

کتاب

فارسی جدید

حصه دوم

زبان و آداب و رسوم اهل ایران

تصنیف سید محمد علی ایرانی

پروفیسر فارسی نظام کالج حیدرآباد دکن

سنه ۱۳۳۱ هجری

مطبع نظام سلور جوبلی پریس عیسی میان بازار
حیدرآباد دکن



کتاب

فارسی جدید

جلد دوم

زبان و آداب و رسوم اهل ایران

تصنیف سید محمد علی ایرانی

پروفسر فارسی نظام کالج حیدرآباد دکن

سنه ۱۳۳۱ هجری

مطبع نظام سلور جوبلی پریس عیسی میان بازار
حیدرآباد دکن

To

Amina Ethel M. Pope Sahiba

L. R. A. M., A. R. C. M., &c. &c.

Principal, Muslim Girls' School, Lucknow,

AS

A SLIGHT BUT SINCERE TOKEN OF

FRIENDSHIP

AND

IN ADMIRATION OF

HER GIFTED ABILITIES & COMMAND OF VARIOUS

LANGUAGES AND HER NOBLE EFFORTS TO

AMELIORATE THE CONDITION OF HER

MUSLIM SISTERS

AND

All she has done and is doing to educate them

THAT

Have endeared her to every heart

Within her short stay in India

AND

In recognition of her sisterly devotion to his wife

THIS WORK

IS

Dedicated with her kind permission

With feelings of the greatest respect and

brotherly affection

BY

AGHA SYED MAHOMED ALI.

(فارسی جدید
جلد دوم

سرگذشت میرزا عباس خان

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والصلوة علی محمد واله واصحابه اجمعین - وبعد بر ضمیر منیر دانشمندان مملکت هندوستان مخفی نماند که سلطنت ابد مدت دکن کمال اهتمام را در ترقی السنه مشرقیه دارد وشخص اعلیحضرت اقدس همایون میرعثمان علی خان بهادر نظام الملک آصفجاه خلد الله ملکه وسلطانه را شوق مخصوص به زنده نگهداشتن زبان اجدادی خود فارسی میبا شد .

حضرت اجل امجد اشرف آقای نواب یوسف علی خان سالارجنگ مدار المهام بهادر هم توجه مخصوص به ترویج معارف شرقیه اظهار می دارند لهذا این احقر هم محض تشکر نعمت این دولت ابد مدت به تصنیفات فارسی ورفع نقایص آن زبان در این ملک (هند) شروع نمودم - هر سه اشتباه فارسی هند یعنی اشتباه در تلفظ واشتباه در استعمال کلمات واشتباه در ترکیب جملها را در این جلد بیان نمودم - امید وارم تلامذه فارسی هند قدر خدمتم را بدانند وبه دعاي خير یادم کنند -

(باب اول)

روز دوم عید نوروز بود که این بنده میرزا عباس خان صبح زود از خواب برخاستم وضوگرفتم نماز خواندم چاي ونهار غلیان خوردم داشتم لباس مي پوشیدم که به دید وباز دید عید دوستان بروم ناگاه صدای درخانه بگوشم خورد بعد صدای کفش شنیدم

مثل این که کسی میرود در را باز کند در کوچه باز شد و بسته شد
خواستم صدا کنم "کی بود" که بنده زاده پیدا شد پاکتی به من داد
نگاه کردم دیدم روی تمر مهر پستخانهٔ شیراز دارد فهمیدم فراش
پست آورده - سجع مهر روی پاکت را خواندم این بود "عبده الراجی
محمد" فهمیدم پاکت پسر عمویم آقا میرزا محمد خان است باز کردم
کاغذ ذیل در آن بود -

فدایت شوم ای یار دلنواز و ای محبوب چاره ساز چه
روی داده که دل بر گرفتی از شیراز این پیر ضعیف را قوت سفر
دور و دراز و طی منازل نشیب و فراز نمانده ولی حضرتت را که
بحمد الله جوانی دمساز و در کامرانی بر رو باز است چه شده است
که نه یادت آید از اصفهان ونه شیراز اگر چه بهار طهران غمگداز است
ولی چون بهار شیراز جنت طراز نیست - امید واریم که باز از لطف
پروردگار بی نیاز دیده ما به زیارت جمالت باز گشته دل چون صعوه
از چنگال فراق چون باز رهائی یابد - ای ترا ما همچو محمود و توئی
ما را ایاز زیاده ایام عزت دراز باد (محمد)

اگر این کاغذ در فصل دیگر به من میرسید این قدر اثر نمیکرد
که در ابتدای بهار نمود - طراوت هوا و خیال سبزی و لطافت راهها
و دیدن زاینده رود اصفهان و ملاقات دوستان اثر کاغذ را در دل
من خیلی زیاد نمود بنا کردم لباس پوشیدن لیکن خودم را میان
طهران و اصفهان توی درشکه میدیدم و یا در بیشهٔ سی و سه پل
مشغول خرامیدن بودم لباس پوشیدم و از خانه بیرون آمدم در
کوچه راه میرفتم ولی عوض در و دیوارهای کوچه حافظیه شیراز مقابل
من مجسم بود و این شعر شیخ را میخواندم خوشا تفرج نوروز خاصه
در شیراز - که بر کند دل مرد مسافر از وطنش - تا ظهر بدیدن و بازدید
اقربا و دوستان مشغول بودم و برای نهار برگشتم منزل اول از
دیوان لسان الغیب تفالی زدم این غزل آمد -

یوسف گم گشته باز آید به کنعان غم مخور
کلبهٔ احزان شود روزی گلستان غم مخور

ای دل غمدیده حالش به شود دل بد مکن
وین سر شوریده باز آید بسامان غم مخور

دور گردون گر دو روزی بر مراد ما نگشت
دائما یکسان نماند حال دوران غم مخور

گر بهار عمر باشد باز بر طرف چمن
چتر گل برسر زنے ای مرغ خوشخوان غم مخور

هان مشو نومید چون واقف نه از اسرار غیب
باشد اندر پرده بازیهای پنهان غم مخور

هر که سرگردان بعالم گشت و غمخواری نیافت
آخرالامر او به غمخواری رسد هان غم مخور

در بیابان گر بشوق کعبه خواهی زد قدم
سرزنشها گر کند خار مغیلان غم مخور

حال ما در فرقت جانان و ابرام رقیب
جمله میداند خدای حال گردان غم مخور

ای دل ار سیل فنا بنیاد هستی برکند
چون ترا نوح است کشتیبان ز طوفان غم مخور

گرچه منزل بس خطرناک است و مقصد ناپدید
هیچ راهی نیست کورا نیست پایان غم مخور

شمع بزم آفرینش شاه مردان است و بس
گر توئی از جان غلام شاه مردان غم مخور

حافظا در کنج فقر و خلوت شبهای تار
تا بود وردت دعا و درس قرآن غم مخور

این تفال شوق سفر مرا زیاد کرد نهار خوردیم و بعد ازان با اهل خانه ام گفتگوی ذیل واقع شد -

گفتم " خانم ! دلم هوای سفر کرد گمان میکنم اگر تا شیراز بروم و با اقرباء و دوستان آنجا تجدید دیدار نموده برگردم بد نیست اگر راهها امن بود شما و اطفال را هم می بردم و مسافرت

طولانی میکردم اما حال که امنیت نیست تنها میروم و زود برمیگردم ما که دیگر کاری به شیراز نداریم پس خوب است آن یك تکه ملک را هم بفروشیم در همین طهران دو سه تا خانه بخریم فائده اش بیشتر است» ـ

اهل خانه گفت «شما که میخواستید در این فصل بهار پسرتان را زن بدهید حالا سفری شدید ـ اگر زود برگردید مطلبی نیست ـ ملک را بفروشید ـ چند روزی اگر از طهران بیرون بروید بد نیست مملکت شلوق است شما هم که اختیار زبان خودتان را ندارید»

گفتم «از جهت زبان طهران و اصفهان و شیراز فرقی ندارند من هرکجا باشم حرف حق میزنم شاید شیراز بدتر از طهران است من که صرف یك دفعه شدم از را دیدم ولی این روزها از آن خیلی بد تعریف میکنند ـ میگویند تا بگوئی چه که میگویند مشروطه خواهی یا بی شدی لیکن من بعش از یک ماه انجا نمی مانم صله رحم بجا می آورم ملکمان را میفروشم و برمیگردم» اهل خانه جواب داد «یك مرتبه دیگر هم از خواجه تفال بزنید استخاره هم بکنید اگر خوب آمد ند بروید شما را بخدا سپردیم»

فرستادم پیش آقا شیخ مرتضی پیش نماز محله استخاره کرد خوب آمد و از دیوان خواجه هم تفال زدیم این غزل آمد ـ

فکر بلبل همه آن است که گل شد یارش
گل در اندیشه که چون عشوه کند در کارش

دلربائی همه آن نیست که عاشق بکشند
خواجه آن است که باشد غم خدمتگارش

جای آن است که خون موج زند در دل لعل
زین تغابن که خزف میشکند بازارش

بلبل از فیض گل آموخت سخن ورنه نبود
این همه قول و غزل تعبیه در منقارش

آن سفرکرده که صد قافله دل همره اوست
هرکجا هست خدایا بسلامت دارش

گرا ز وسوسهٔ نفس و هوا دور شوی
بیشکی ره ببری در حرم دیدارش

ای که از کوچهٔ معشوقهٔ ما میگذری
با خبر باش که سر می شکند دیوارش

صحبت عافیتت گرچه خوش افتاد ای دل
جانب عشق عزیز است فرومگذارش

صوفی ار سرخوش ازاین است که کج کرد کلاه
بدو جام دگر آشفته شود دستارش

دل حافظ که بدیدار تو خوگر شده بود
نازپرورد وصال است مجو آزارش

شاهدش را هم خواندیم آن هم مناسب سفر بود - بعد اهل خانه پرسیدند "که خیال حرکت دارید"

گفتم "این ایام چندین گاری پست راه زده‌اند با قافله رفتن بهتر است از درشکه و کالسکه فردا میروم کاروانسرا می بینم قافله سنگین برای اصفهان میرود یا نه"

همینکه عازم مسافرت شدم رفتم در اطاق تحریر جواب کاغذ شیراز را این طور نوشتم -

قربانت کردم رقیمهٔ مودت نشان در بهترین اوان روشنی بخش دیدگان گردید وچون بوی پیراهن یوسف کنعان روح و ریحان به این دل ناتوان بخشید - مهرت ای دوست مقیم است مرا در دل وجان شوق کویت نه بحدی است که آید به بیان حال که هوای سرد زمستان نهان و بهار فرحبار عیان گردید با کمال تشکر و امتنان از طهران با صفهان و ازانجا به شیراز میتوانمان خواهم رسید متعلقان بنده از خورد و کلان خدمت جناب عالی سلام فراوان و اظهار ارادت نمایان می رسانند - زیاده ایام اجلال بے پایان باد عباس -

(باب دوم)

باری آن روز شب شد و چهار از شب رفته شام خورده بخوابیدیم نزدیک صبح خواب دیدم عرصات قیامت برپا شد تمام مردم برای دادن حساب اعمالشان حاضرند وحشت و هیبت تمام مردم را فرا گرفته از شدت گرما همه عرق میریزند ناگاه فرشتگان تختی آورده گذاشتند ویک مرد نورانی آمده بر آن تخت بنشست من فهمیدم که آن مرد پیغمبر (ص) ما است هرطوری بود خودم را به آن حضرت (ص) رساندم و عرض کردم یا رسول الله بنده از امت حضرتت هستم مرا زود تر از همه شفاعت بکن که خیلی تشنه ام زود به آب سلسبیل برسم فرمودند تو از اهل قرن چندم هجرت هستی؟ عرض کردم در اوایل قرن چهاردهم در دنیا بودم - فرمود مسلمانان قرن چهاردهم دروغ میگفتند مسلمان حقیقی نبودند - از این کلام جنان مایوس شدم و بر وحشتم آفزود که فورا بیدار شدم و در تعبیر خوابم متفکر بودم دوباره خوابم برد خواب دیدم درشیراز هستم و یک اسب کهر خوبی خریدم و دو شاخ هم بیرون آوردم - صدای مؤذن مسجد محله مرا بیدار کرد - غرق دریای حیرت شدم که آیا تعبیر این دو خواب من چیست پا شدم نماز خواندم یک جزو قران هم خواندم - بعد از دیوان لسان الغیب تفال زدم این غزل آمد -

دیدم بخواب دوش که دستم پیاله بود
تعبیر رفت کار بدولت حواله بود

چل سال رنج و غصه کشیدیم وعاقبت
تدبیر ما بدست شراب دو ساله بود

آن نافه مراد که میخواستم زغیب
درچین زلف آن بت مشکین کلاله بود

از دست برده بود وجود م خمار عشق
دولت مساعد آمد ومی در پیاله بود

نالان و داد خواه به میخانه میروم
کانجا کشاد کار من از آه و ناله بود

خون میخورم ولیک نه جای شکایت است
روزی ما ز خوان کرم این نواله بود

بر طرف گلشنم نظر افتاد وقت صبح
آن دم که کار مرغ چمن آه و ناله بود

هر کو نکاشت مهر و ز خوبی گلی نچید
در رهگذار باد نگهبان لاله بود

آتش فکند در دل مرغان نسیم باغ
زان داغ سر بمهر که در جان لاله بود

دیدیم شعر دلکش حافظ بمدح شاه
هر بیت از آن سفینه به از صد رساله بود

آن شاه تند حمله که خورشید شیرگیر
پیشش بروز معرکه کمتر غزاله بود

از این غزل چیز حسابی نفهیدم پا شدم رفتم تا خودم را به خانه حاجی میرزا تقی معبر برسانم از قضا در بیرونیش باز بود رفتم تو دیدم نشسته است تعبیرنامه ابن سیرین را مطالعه میکند. هر دو خوابم را گفتم جواب داد "خواب اولت که معلوم است محتاج به تعبیر نیست - اما تعبیر خواب دوم این است که بشیراز خواهی رفت اسب تعبیرش به زن میشود آنجا زن خواهی گرفت و شاخ در آوردن علامت پشیمانی بعد است - نشنیده ؟ یکی به یکي میگوید از پشیمانی شاخ در آوردم"

از تعبیر حاجی معبر مبهوت شدم خدا حافظی کردم وبیرون آمدم در راه فکر کردم دیدم برحسب قواعد تعبیر درست گفت ولی من که زوجه مطبوعه دارم اولاد هم دارم سرم هم که داغ نمیخواهد که زن دیگر بگیرم خودم را توی شر بیندازم - چون یک وقتی کتاب تعبیر ابن سیرین را مطالعه کرده بودم یادم آمد نوشته بود تعبیر خواب به مناسبت میشود مثل اینکه اگر کسی خواب به بیند سیر خورده

است عالم میشود زیرا شیر غذای جسم است تعبیر به علم که غذای روح است میشود واگرکسی در زمستان درخواب به بیند آتش راگرفته است پول گیرش میاید زیرا در آن فصل آتش برای گرم شدن مطلوب است وهر کاه درتابستان آن خواب را به بیند روز دیگر جانور درنده دستش را میگزد زیرا در تابستان آتش مطلوب نیست ولی درصورتیکه خواب بینند قبل ازخواب درخیال شیر و آتش نبا شد واگر قبل از خوابیدن خیلی درخیال شیر با شد ممکن است بعد ازخواب قوهٔ متخیله اش صورت شیر را درخیالش بیاورد - چون من قبل از خوابیدن درخیال سفر واسب بودم ازین جهت خواب شیر ازواسب را دیدم اما درباب شاخ درآوردن هرچه فکرکردم چیزي بنظرم نیامد -

بعد از مراجعت بخانه دیوان قاآنی را بازکرده یکی از قصاید بهاریه‌اش را که چند بیتش درج ذیل است خواندم وخیلی حظ کردم -

نسیم خلد میوزد مگر زجویبارها
که بوی مشک میدهد هوای مرغزارها

فراز خاک وخشتها دمیده سبزکشتها
چه کشتها بهشتها نه صد نه ده هزارها

به چنگ بسته چنگها به نای بسته رنگها
چکاوها کلنگها تذروها هزارها

زنای خویش فاخته دوصد اصول ساخته
ترانها نواخته چوزیروبم تارها

زخاک رسته لالها چه بسدین پیالها
ببرگ لاله ژالها چودرشفق ستارها

فکنده اند همهمه کشیده اند زمزمه
بشاخ سروبن همه چه کبکها چه سارها

نسیم روضه ارم جهد بمغز دمبدم
زبس دمیده پیش هم بطرف جویبارها

بهارها بنفشها شگوفها شقیقها
شمامها خجستها اراکها عرارها

زہر کرانہ مستہا بدستہا پیالہا
زمغز می پرستہا نشاندہ می خمارہا

زریزش سحابہا برآبہا حبابہا
چو جوی نقرہ آبہا روان در آبشارہا

فراز سرو بوستان نشستہ اند قمریان
چو مقریان نغزخوان بزمردین منارہا

فکندہ اند غلغلہ وصد ہزار یکدلہ
بشاخ گل بے گلہ زرفیع انتظارہا

درختہای بارور چو اشتران باربر
ہمی زپشت یکدگر کشیدہ صف قطارہا

مہار کش شمالشان سحابہار حالشان
اصولشان عقالشان فروعشان مہارہا

بعد چند نفر بدیدن عید بندہ آمدہ بودند بندہ زادہ گلاب پاش آوردہ بہمہ گلاب داد نوکرہا چای و قلیان و شیرینی ومرکبات آوردند مہمانہا نیم ساعت نشستند و رفتند من ہم پاشدم رفتم در کاروانسرا تحقیق کردم معلوم شد روز چہاردہم حمل یک قافلہ سنگین بہ شیراز میرود جمعی اززوار عتبات عالیات ہم در آن قافلہ ہستند کہ میخواہند از راہ بوشہر مشرف شوند - با جلودار کرایہ یک تا کجاوہ برای خودم ودو مال سرنشین برای آدمہایم دررفتم کہ ما را تا اصفہان برساند برگشتم خانہ وسفارش اسباب سفر نمودم -

(باب سوم)

درا وایل عید مطلب تازہ واقع نشد کہ قابل عرض باشد مگر روز پنجم کہ بازدید حاجی حسینعلی پسر دائی رفتم درضمن صحبت گفت " در سفر مکہ پارسال با یك نفر ہندی کہ اہل لکھنا ہور بود خیلی دوست شدم اسمش علی حسین صاحب بود فارسی حرف میزد ولی لہجہ اش جوردیگر بود خیلی خشن و زمخت حرف میزد مثل لہجہ ما شیرین و نرم نبود - دریک مدرسہ بزرگ ہند فارسی را تا

در جه منشی فاضل خوانده اما حرف که میزد الفاظش فارسی بود و ترکیبش اغلب بے معنی خیلی میشد من حرف میزدم او نمی فهمید یا چیز دیگر می فهمید یک روز در مکه معظمه ازاو پرسیدم "آقا! شما در مکه با کسی آشنائی دارید" دیدم خندید و دستهایش را جفت کرده و گفت "آقا! من ازاین کارها تمیکنتم" نمیدانم از حرف من چه فهمید که آن طور جواب داد با هم خیلی دوست شدیم قرار شد کاغذ به هم بنویسیم امروز نزدیك كاغذ از ایشان رسید این است "

کاغذ را داده به من خواندم عبارتش این بود -

جناب من السلام علیکم - الحمد لله من به خیریت هستم و خیریت شما را از خداوند کریم نیک میخواهم - از ملاقات با شما در سفر مکه بسیار خوش شدم و از مهربانی شما شکریه ادا میکنم - دیر وزیك اشتهار در یک اخبار فارسی خواندم که حسینعلی نامی کتابے در آداب و اخلاق ایرانیان تصنیف نموده گمان کردم شما هستید اگر یک جلد برای من بفرستید مشکور میشوم فقط

خاکسار علی حسین عفی عنه

سرپاکت آقا را با غین (آغا) نوشته بود که در ایران به زن می نویسند - اوقات پسردائی ازدو لفظ خیلی تلخ شده بود یکی آغا و یکی مشکور - خیال کرد عمداً نوشته است ولی من که چند زبان خارجه میدانستم فهمیدم که بیچاره عمداً نه نوشته است بلکه الفاظ فارسی مستعمله در اردو را در زبان فارسی استعمال کرده و طرز جملها را هم اززبان خودش ترجمه لفظی نموده مداد از بغل درآوردم و کاغذ مذکور را این طور تصحیح کردم -

عرض میشود (یا فدایت شوم) انشاء الله تعالی مزاج مبارک جناب عالی را ملالی نیست هرگاه از حال مخلص بخواهید بحمد الله سالم هستم - از ملاقات با جناب عالی در سفر مکه بسیار خوش حال شدم و از مرحمت عالی تشکر اظهار میدارم - دیروز

اعلانی در یک روزنامه فارسی خواندم که حسینعلی نامی کتابی در آداب و اخلاق ایرانیان تصنیف نموده گمان کردم شما هستید اگر یک جلد برای من بفرستید متشکر میشوم - والسلام

ارادت کیش علی حسین

به حاجی پسر دائی دادم و گفتم این طور میخواست بنویسد غرضش اظهار اخلاص بشما بوده و نیز خواهش کردم هر وقت کاغذ از رفیق هندیش بیاید به من نشان بدهد -

همان روز تقویم رقمی را باز کردم به بینم روز چهارده هم حمل برای سفر خشکی خوب است یا نه اگر چه میدانستم قافله که این همه مسافر دارد در ساعت نحس حرکت نمیکند ولی احتیاط کردم و بعد از تفحص در جدول تقویم دیدم ساعت خوب است اما همینکه بنده زاده تقویم را در دستم دید گفت "از دوستی آقای منجم باشی باید فائده برد و از ایشان باید خواهش کرد زایچه بکشد و یک ساعت بسیار خوبی برای سفر جناب عالی معین کند "

رایش را پسندیدم و همان روز بعد از ظهر برای دیدن آقای منجم باشی رفتم و در ضمن خواهش نمودم زایچه کشیده یک روز و ساعت خوبی برای سفرم معین کند قبول فرمود و روز نهم حمل رقعه فرستاد و صورت زایچه در جوف آن بود - نوشته بود روز چهارده هم چندان تعریف ندارد - روز بیستم قمر در برج منقلب است و آفتاب در شرف است زهره که سعد اصغر است با مشتری که سعد اکبر است نظر تثلیثی دارند زحل رجعت دارد و مریخ در اقامت - عطارد با آفتاب نظر تسدیسی دارد و سایر نظرات هم موافق سفرند طالع سه ساعت به غروب مانده برج سرطان است سهم السعاده و سهم الغیب و سایر سهام تمام موافق سفر خشکی هستند - ستاره سکز یلدوز هم پشت سر است انشاءالله سفر شما مبارک است مقضی المرام بزودی مراجعت میکنید -

بعد از دیدن این رقعه فوراً آدم فرستادم کارواتسرا به جلودار خبر داد که با قافله روز چهارده هم نمیروم و چون بیعانه نداده بودم ضرری هم نکردم -

روز هشتم عروسی پسر صدرالسلطنه بود من هم آنجا موعود بودم همان روز صبح عقد هم کردند خوانچهای شیرینی چیده بودند - آقای صدرالعلما و محررش صیغه عقد را جاری کردند - باین طور که خود آقا تشریف بردند اندرون از عروس بلی گرفته آمدند محررش هم از طرف داماد وکیل شد و صیغه عقد را در ساعت سعد در فارسی و عربی جاری کردند هرکس هرچه میل داشت از شیرینیها خورد شربت هم دادند وقت نهار غذای خوبی چیدند خوردیم بعد شاعری قصیده ذیل را خواند -

(قصیده)

از پس حمد و سپاس خالق کون و مکان
خلق را زیبد ستایش بر امیر کامران

خاصه این ایام کو آراسته از موهبت
بزم سوری این چنین از بهر پور نوجوان

وه چه سوري کز سرورش وجد با جان هم نفس
وه چه سوري کز حبورش عیش با دل توامان

وه چه سوری کز نشاطش ابتهاج آید بدل
وه چه سوری کز بساطش انبساط آید بجان

وه چه سوری کو بود هم راز شور اهل دل
وه چه سوری کامده ابنا زعیش جاودان

این نشاط سور یا رب یا بود بزم وصال
این بساط عیش یا رب یا بود باغ جنان

جای آن دارد که از این سور موفور السرور
مشتري اید برقص و زهره گردد نغمه خوان

وه چه سوری کاسمان را اندر آورده برقص
بانگ عیشش بسکه بر شد از زمین بر آسمان

این چه سور است که بوتیمار از تأثیر او
ماندہ بے تیمار و شادان برلب آب روان

با نگ عیشا عیش رندان گشته از یکسو بلند
صوت نوشا نوش مستان کرده از یکسو فغان

پاي کوبان خاص و عام و دست افشان شیخ و شاب
چون بهنگام بهاران دوستان در بوستان

شیخ یک جا کامیاب و شوخ یکجا جام زن
رند یکجا شادخوار و یار یکجا شادمان

ساقی سیمین بدن یکسوی با جام و سبوی
مطرب شیرین سخن یک سمت با چنگ و چغان

الحق آب آتشین گوئی بود در جام این
راست چنگ را متین گوئی بود در چنگ آن

الحق این فرخ پدر را زیبد این زیبا پسر
آری این بحر کرم را شاید این در گران

این پدر را در رفخامت صدر خوان در روزگار
آن پسر را در شرافت فوق داران برفرقدان

تا بیفشاندی مگوید گوهر مدح امیر
گنج گوهر شایگان شد قدر گوهر رایگان

تا همی از پرتو روي عروس خاوری
روشن آید هر سحر گه حجله گاه آسمان

باد کابین عروس بخت این نوخط ختن
آنچه هستی در زمان و آنچه دولت در جهان

طرف عصر خواستم با آقای صدر السلطنه خدا حافظي کرده
بروم خانه گفت " فلان کس شما از خود مان هستید باید در
عروسی بنده زاده تا شب زفاف باشید " برای آن شب و فرد ایش
که معذرت خواستم ولی شب دوم زفاف بود رفتم جهاز عروس را
آوردند تماشا کردم همینکه مهمانها شام خوردند غیرها رفتند و دوستان
مخصوص رفتند خانه عروس واورا در کالسکه نشانده با جمعیت زیاد
از آنها ئیکه از خانه داماد رفتند و از آنها ئیکه در خانه عروس بوده‌اند

آوردند خانه داماد - قبل از رسیدن عروس داماد رفت سر راه باستقبال - عروس و داماد را وارد حجله خانه نمودند - پدر داماد آمد ایشان را دست بدست داد و مردم متفرق شدند -

(باب چهارم)

در مجلس شب زفاف پسر صدر السلطنه با یک محترم هندی معرفی شدم جهتش این بود که یکی از حضار قصیده ذیل را در تعریف عروسی خواند و آن مرد محترم در هر شعری خیلی تعریف میکرد فهمیدم باید هندی باشد و بتوسط یکی از آشنایانش با یشان معرفی شدم -

(قصیده)

وه از این بزم سور میر ادیب
کامد او را عروس بخت نصیب

وه از این سور جاودانه سرور
که از او دور باد چشم رقیب

بارک الله از این بساط نشاط
که از او هر کئیب گشت کبیب

بر بساطش که هست خوان نشاط
بس گل و میوه چیده با ترتیب

ز گل و لاله و شقیق و سمن
ز ترنج و به و گلابی و سیب

مجتمع گشته با کمال شعف
اندرین بزم فاضلان اریب

زهره با اینکه بس بعید بود
گشته بر این بساط عیش قریب

گشته از هر جهت درا و حاضر
هر که بینی ز بومی و ز غریب

کیست این نوختن ادیب الملک
کش نژاد آمده شریف و نجیب

هست این پور آن امیرکه هست
حضرتش کهف هر حسیب و لبیب

آن امیریکه در مقام ادب
کرده بهرام چرخ را تادیب

هست این صدر سلطنت که زخلق
کرده خیل قلوب را تحبیب

مدح این پور و باب شایسته است
از مگوید که نیست اهل فریب

تا همیشه بفتح در قران
نص نصر من الله است قریب

باد محبوب خلق در عالم
این اب و ابن را ست هرکه حبیب

مخلص این پدر همیشه عزیز
منکر این پسر هماره کئیب

بعد معلوم شد آن محترم هندی اهل حیدرآباد دکن است بزیارت مشهد مقدس رفته بود و میخواهد از راه بوشهر مراجعت کند گفتم "کی خیال حرکت از طهران دارید"

گفت "هر وقت اطمیان به امنیت راه پیدا بکنم" گفتم "راه جنوب که این روزها امن است ولی با کالسکه میروید یا با قافله"

گفت "چون سفر هندوستان با ماشین است عادی به بی خوابی کشیدن در سفر نیستم نمیتوانم با کالسکه سفر بکنم از مشهد تا طهران این کار را کردم خیلی صدمه خوردم از اینجا دیگر با کجاوه سفر خواهم کرد"

گفتم "آقای منجم باشی از روی زایچه روز بیستم حمل را برای سفر من معین کرده است - اگر میل دارید با هم تا شیراز میرویم"
خندید و گفت "ما مسلمانان هند اعتقاد به سعد و نحس ایام نداریم هر روز را برای هر کاری خوب میدانیم - ولی زهی سعادت که با شما همسفر باشم"

گفتم " منزل جناب عالی کجا است "
گفت " در مهمان خانه حاجی محمد در خیابان لاله زار "
گفتم " فردا شب شام تشریف بیاورید بنده منزل تا درباره سفر گفتگو بکنیم " قبول کردند شانزدهم فردا شب تشریف آوردند - اتفاقاً آنوقت مثنوی ملای رومی دستم بود گفت " از همانجا که میخواندید بلند بخوانید من هم مستفیض میشوم حکایت ذیل را برایش خواندم خیلی حظ کرد -

(حکایت بازرگان و طوطی)

بود بازرگانی اورا طوطیی
در قفس محبوس زیبا طوطیی

چونکه بازرگان سفر را سازکرد
سوی هندستان شدن آغاز کرد

هر غلام و هر کنیزک را زجود
گفت بهر تو چه آرم گوی زود

هریکی ازوی مرادی خواست کرد
جمله را وعده بداد آن نیک مرد

گفت طوطی را چه خواهی ارمغان
کارمت از خطه هندوستان

گفتش آن طوطی که آنجا طوطیان
چون به بینی کن ز حال من بیان

که فلان طوطی که مشتاق شما است
از قضای آسمان در حبس ما است

بر شما کرد او سلام و داد خواست
وز شما چاره ره وارشاد خواست

گفت میشاید که من در اشتیاق
جان دهم اینجا بمیرم در فراق

این روا باشد که من در بند سخت
گه شما بر سبزه گاهی بر درخت

این چنین باشد وفای دوستان
من درین حبس و شما در بوستان

مرد بازرگان پذیرفت این پیام
کو رساند سوی جنس از وی سلام

در دکن چون مرد بازرگان رسید
در بیابان طوطیی چندی بدید

مرکب استانید و پس آواز داد
آن سلام و آن امانت باز داد

طوطیی از طوطیان لرزید و پس
اوفتاد و مرد و بگسستش نفس

شد پشیمان خواجه از گفت خبر
گفت رفتم در هلاک جانور

این مگر خویش است با آن طوطیک
این مگر دو جسم بود و روح یک

کرد بازرگان تجارت را تمام
باز آمد سوی منزل شادکام

هر غلامی را بیاورد ارمغان
هر کنیزک را به بخشید او نشان

گفت طوطی ارمغان بنده کو
آنچه دیدی وانچه گفتی باز گو

گفت نے من خود پشیمانم از آن
دست خود خایان و انگشتان گزان

که چرا پیغام خامی از گزاف
بردم از بی‌دانشی و ز نشاف

گفت ای خواجه پشیمانی ز چیست
چیست این کین خشم و غم را مقتضی است

گفت گفتم آن شکایتهای تو
با گروه طوطیان همتای تو

آن یکی طوطی ز دردت بوی برد
زهره‌اش بدرید و لرزید و بمرد

من پشیمان گشتم این گفتن چه بود
لیک چون گفتم پشیمانی چه سود

چون شنید آن مرغ کان طوطی چه کرد
هم بلرزید و فتاد و گشت سرد

خواجه چون دیدش فتاده همچنین
بر جهید و زد کله را بر زمین

گفت ای طوطی خوب خوش حنین
این چه بودت این چرا گشتی چنین

ای دریغا مرغ خوش آواز من
ای دریغا همدم و همراز من

ای دریغا مرغ خوش الحان من
راح روح و روضه رضوان من

خواجه اندر آتش و درد و حنین
صد پراکنده همی گفت این چنین

بعد از آنش از قفس بیرون فکند
طوطیک پرید تا شاخ بلند

طوطی مرده چنان پرواز کرد
کافتاب از چرخ ترکی تاز کرد

خواجه حیران گشت اندر کار مرغ
بی خبر ناگه بدید اسرار مرغ

روی بالا کرد و گفت ای عندلیب
از بیان حال خودمان ده نصیب

او چه کرد آنجا که تو آموختی
چشم ما از مکر خود بردوختی

گفت طوطی کو بفعلم پند داد
که رها کن نطق و آواز و کشاد

زانکه آوازت ترا در بند کرد
خویش او مرده پی این پند کرد

یعنی ای مطرب شده با عام و خاص
مرده شو چون من که تا یابی خلاص

یک دو پندش داد طوطی بے نفاق
بعد ازان گفتش سلام والفراق
سوی ہندستان اصای رونہاد
بعد شدت درد کن کرد ید شاد

چون صحبت حاجی حسینعلی پسر دائی دربا ب
فارسی گفتن ہندیہا یادم بود قدری از بابت زبان فارسی
ہندوستان صحبت داشتیم ۔ گفت " من در سفر ایران نقص فارسی
ہند را فہمیدم " ولی خودش ہم بہمان لہجہ ہندی حرف میزد
کلمات را ہم گاہی بے جا استعمال میکرد ۔ ساعت چہار از شب رفتہ شام
آوردند صرف شد غلیان آوردند عذر خواست ولی از جیبش یک
کیسہ بیرون آورد و از آن چند برگ درخت در آورد کہ من در ایران
ندیدہ بودم برگہا را روی ہم گذاشت و قدری تنبا کو و جوز و آہک
و چیز دیگر در آن ریخت و آن را تاہ کرد من متحیر بودم میخواہد
چہ بکند ناگاہ گذاشت دہنش ۔ چنان مضطرب شدم کہ میخواستم
جستن کردہ از دہنش بیرون بیاورم ۔ برگ درخت را کہ ہرگز خوردے
خیال نمی کردیم ۔ آہک کہ باعتقاد ما از سمیات است ۔ تنبا کو خوردن
ہم کہ غش می آورد ۔ خیال کردم مہمان من خدای نخواستہ میخواہد
سم بخورد ۔ او ہم ملتفت اضطراب من شد ولی بروي خودش نیاورد
و گفت " آقا ! شما ہم میل دارید " من از غایت بہت قادر بہ نہ
گفتن نبودم و خلاف ادب دانستم بہ پرسم چرا سم خوردند اگر خودش
بیان نمیکرد از شدت اضطراب آخر من می پرسیدم ۔ گفت " اہل
ایران پان نمیخورند ؟ (فہمیدم اسم انچہ خورد پان است) ولی
ہندیان ہر روز چند مرتبہ خصوص بعد از غذا میخورند من ہم عادی
ہستم از این جہت ہر ہفتہ برگہاي پان با پست در قوطی حلبی براي
من می آید ۔ پان چیز خوبے است مصفی خون است و محلل غذا "
بعد از بیان مذکور از اضطراب بیرون آمدم و خیال کردم
در سفر سیر فرصت در این باب مفصل از ایشان بہ پرسم ۔ پانش را

خورد و سفلش را تف کرد اما دهن و لبش قرمز ماند گفتم " صابون
بیاورند دهن خود تان را بشوئید " گفت " نه لازم نیست "
فهمیدم آن رنگ لب و دهن هم در نظر ایشان قبیح نیست - ساعت
پنج برای مهمان عزیز رختخواب انداختند با آیشان خداحافظی
کرده رفتم اندرون ایشان هم خوابیدند صبح زود برخاستند من هم
آمدم بیرون چای آوردند فرمودند ما هندیها چای ساده نمیخوریم
عادی به شیرچای هستیم فرستادم شیر آوردند چای با نان روغنی
میل کرد و فرمود " میخواهم بروم منزل "

گفتم " اینجا هم منزل خود تان است اگرتا روز حرکت همینجا
تشریف داشته باشید باعث افتخار و سرور بنده است "

بعد از تعارف طرفین راضی شد آدم فرستادم از مهمان
خانه اسبابش را آوردند یک نوکر هندی هم داشت او هم با اسبابها
آمد نامش امام صاحب بود - وقت نهار از مهمان عزیز پرسیدم "
اسم جناب عالی چیست " گفت " حقیر را آفتاب احمد میگویند "
از ادای جمله مذکوره فهمیدم ترجمه لفظی از زبان اردو
نموده و بجای اینکه بگوید " اسم بنده آفتاب احمد است " آن طور
گفت - آقای آفتاب احمد مردی بود میانه بالا و گندم گون قدری
قطور صورت گرد و چشمهای سیاه داشت ابروهایش پیوسته و دماغش
قلمی بود شاربش را نمیزد اما ریشش را مورچه پی میزد - سنش
بنظر من بیش از چهل نیامد ولی ریشش جوگندمی شده بود - خیلی
خوش صحبت و زرنگ و با اطلاع بود - از گفتار و رفتارش صفا و وفا
و نجابت میریخت من ایشان را خیلی پسند کردم ایشان هم گویا از
من بدشان نیامد -

سر غذا پرسیدم " در مهمان خانه از حیثیت غذا که بشما بد
نگذشت " جواب داد " غذای آنجا خوب بود من غذای ایرانی
را دوست میدارم ولی فلفل خیلی کم میریختند آدم من همیشه فلفل

از آن روز به پیش «کو بیده سرغذای من میاورد» خدمت سفارش کردم همیشه فلفل کوبیده زیادی سر سفره بگذارد و به مهمان گفتم «آقا! خواهش دارم اینجا را منزل خود تان بدانید هر وقت هر چه میل دارید بے تعارف بفرمائید» بعد از نهار گفتم «قدری استراحت بفرمائید» وخودم رفتم اندرون سه به غروب مانده بیرون آمدم دیدم مهمان دارد دیوان حکیم سنائی را مطالعه میکند گفتم «بلند بخوانید من هم مستفیض بشوم» این قصیده را بلند خواند واقعا حالت خوبی بهرد و دست داد۔

(قصیده)

مکن در جسم و جان منزل که این دون است و آن والا
قدم زین هر دو بیرون نه نه اینجا باش و نه آنجا

بهر چ از راه دور افتی چه کفر آن حرف وچه ایمان
بهر چ از دوست وامانے چه زشت آن نقش وچه زیبا

گواه رهروان باشد که سردش یابی از دوزخ
نشان عاشق آن باشد که خشکش بینی از دریا

سخن کز راه دین گوئی چه عبرانے چه سریانے
مکان کز بهر حق جوئی چه جابلقا چه جابلسا

شهادت گفتن آن باشد که هم زاول بیاشامی
همه دریای هستی را بدان حرف نهنگ آسا

عروس حضرت قرآن نقاب انگه براندازد
که دارالملک ایمان را مجرد بینی از غوغا

عجب نبود گر از قرآن نصیبت نیست جز حرفی
که از خورشید جز گرمی نه بیند چشم نا بینا

بمیرای دوست پیش از مرگ اگر عمرابد خواهی
که ادریس از چنین مردن بهشتی گشت پیش از ما

چه مانی بهر مرداری چو زاغان اندرین پستی
قفس بشکن چو طاوسان یکی برپر برین بالا

چو علم آموختی از حرص اینک ترس کاندر شب
چو دزدی با چراغ آید گزیده تر برد کالا

چو علمت هست خدمت کن چو بے علمان که زشت آید
گرفته چینیان احرام و مکی خفته در بطحا

چو تن جان را مزین کن بعلم دین که زشت آید
درون سو شاه عریان و برون سو کوشك پر دیبا

ز طاعت جامهٔ برساز بهر آن جهان ورنه
چو مرگ این جامه بستاند تو عریان مانے و رسوا

ترا یزدان همی گوید که در دنیا مخور باده
ترا ترسا همی گوید که در صفرا مخور حلوا

ز بهر دین نه بگذاری حرام از حرمت یزدان
ولی از بهر تن مانے حلال از گفته ترسا

مرا باری بحمد الله ز راه حکمت و همت
بسوی خط وحدت برد عقل از خطه اشیاء

نخواهم لاجرم نعمت نه در دنیا نه در جنت
همی گویم بهر ساعت چه در سرا چه در ضرا

که یا رب مر سنائی را سنائی ده تو در حکمت
چنان کزوی برشك آید روان بو علی سینا

مگر دان عمر من چون گل که در طفلی شوم کشته
مگر دان حرص من چون مل که در پیری شوم برنا

به حرص ار شربتی خوردم مگیر از من که بد کردم
بیابان بود و تابستان و آب سرد و استسقا

بهرچ از اولیا گویند ازرقنی و وفقنی
بهرچ از انبیا گفتند آمنا و صدقنا

بعد حاجي حسینعلی برای بازدید عیدم آمده بود او را به مهمان و مهمان را به او معرفی کردم طرفین مسرور شدند - حاجی گفت " چرا زودتر خبرنداد ید مهمان هندي دارید تا زود خدمتشان برسم من در سفرمکه پارسال با جمعی از اهل هند آشنائی پیدا کردم مجذوب اخلاق حسنه و صفات پسندیدهٔ ایشان شدم - اگر خدا بخواهد یك سفر

برای تجارت تا هند میروم خیلی میل دارم هند را به بینم "
حاجی حسینعلی تا یك بغروب با مهمان صحبت کرد بعد خواهش کرد
آن شب من و مهمانم شام برویم منزل ایشان قبول کردیم -

(باب پنجم)

نزد یك غروب خواستیم سوار اسب شده برویم خانه حاجی
حسینعلی دیدم حاجی درشکه اش را برای ما فرستاده من و مهمان توی
درشکه نشستیم و امام صاحب هم پهلوی درشکه چی نشست در وسط راه
جمعیت خیلی بود درشکه چی برسم ایران با صدای نرم وملایم بمردم
میگفت " آقا بپا - یا خبردار " مردم رد میشدند امام صاحب خواست
به درشکه چی کمك بدهد یک مرتبه مثل کسیکه اوقاتش ازکسی تلخ
شده باشد و بخواهد اورا بزند نعره زد " ـی " مردیکه چند قدم
جلوی درشکه بود و امام صاحب این نعره را برای رد شدن آوزد
بدش آمد برگشت ایستاد وگفت " بی ادب مثل آدم حرف بزن "
و آمد بطرف درشکه مثل اینکه میخواهد دعوا بکند - درشکه چی در
شکه را نگاه داشت و من هم آن مرد را صدا کرده عذر خواهی کردم -
گفتم " امام صاحب غریب است رسم این ملك را نمیداند گویا در
مملکت او درشکه چیها این طور نعره میکشند " آن مرد هم آدم معقولی
بود گفت " به بخشید " و رفت - به امام صاحب هم گفتم " همیشه
خاموش باش خود درشکه چی رسم این شهررا میداند مردم را از
راه رد میکند "

شام حاجی با اینکه وقت نداشت خیلی مفصل بود چند رنگ
خورش مرغ وگوشت وچلو وپلو وچند جور شربت وحلوا وشیرینی
سرسفره گذاشتند و بعد ازغذا قهوه شیرین هم آوردند - بعد ازقهوه
صحبت غذای هند درمیان آمد من گفتم هرقومی طبخ خودش رامی
پسندد وطبخ قوم دیگر بنظرشان بد میاید - آقای آفتاب احمد فرمود

"من غذاے ایرانے را خیلی دوست میدارم اگر ممکن بشود یک ماماے ایرانے بہند میبرم زیرا یقین دارم اہل خانہ ام ہم طبخ ایرانے را خیلی پسند خواہد کرد"

من کہ از مصاحبت دوروزہ مہمانم فہمیدہ بودم اہل ہند بعض کلمات فارسی را براے معانے دیگر استعمال میکنند دانسم مقصود از ماما کلفت است ولے حاجی میزبان ما متحیر شد کہ ماما چہ مناسبت بہ طبخ دارد قدری فکرکرد و سرش را بلند کرد میخواست بگوید ماما کارش زایاندن است نہ طبخ ولے خلاف ادب دانست ترسید مہمان خجلت بکشد۔

من ازان شب باخودم قرار دادم ہروقت کلمہ ازمہمان ہندی بشنوم کہ درہند معنی‌دیگر دارد ودرایران معنی دیگردر دفتربغلی خودم یاد داشت بکنم کہ شاید وقتی بدرد بخورد۔ کے میداند کہ سفرہند درتقدیر من نیست - واگر اتفاقاً بہ ہند بروم ہمان الفاظ بدردم میخورد اگرمعانی آن الفاظ را لازم داشتہ باشم آنہا را بگویم و باقی مطلب را باشارہ حالے بکنم بہتر ازاین است کہ مثل گنگ باشم واگر سفرم خیلی کوتاہ ہم باشد محتاج بہ آموختن اردو نشوم۔

حاجی ما اہل ذوق بود گفتم "حاجی! یک غزل از براے مہمان ما بخوانید کہ خیلی میل بہ شعرفارسی دارد" غزل ذیل را خواند۔

دوست نباید ز دوست درگلہ باشد
مرد نباید کہ تنگ حوصلہ باشد

باگلہ خوش نیست روے خوب تودیدن
دیدن رویت، خوش است بے گلہ باشد

دہ دلہ از بہر چیست عاشق ومعشوق
عاشق ومعشوق بہ کہ یک دلہ باشد

آن کہ پریشان نمود طرۂ لیلی
خواست کہ مجنون اسیرسلسلہ باشد

حاجی میزبان خواهش کرد شب مهمانجا بخوابیم و منا سب هم همین بود زیرا ساعت چهار شده بود و اسم شب هم نداشتیم فرستادن به ادارهٔ نظیمه و اسم شب گرفتن خالی از زحمت نبود ساعت پنج رخت خواب انداختند خوابیدیم صبح برای نماز پا شدیم سماور آوردند دیدم حاجی میزبان ما شیرهم تهیه دیده بود گویا از دوستی باهند یان در سفر مکه فهمیده بود که باید برای مهمان هندی شیر چای ترتیب داد گرم صحبت بودیم که فراش پست آمد چند تا کاغذ برای حاجی آورد از آن جمله یکی از لکهنا هو ربود حاجی خواند و بعد داد من هم خواندم این طور نوشته بود -

جناب عالی - تسلیم - مزاج شریف - پریروز یک خط بخدمت جناب فرستادم و نوشته بودم شما کتابے تصنیف کرده اید بعد از آن اشتهار دیگر دیدم که مصنف آن یک شخص ایرانے هست که باشندهٔ بمبئی است لهذا ازجناب معافی میخواهم - میل دارم خرید اریک رساله فارسی که در ایران آشاعت میشود بشوم مهربانی کرده اسم یک رساله خوب و نشان دفترواد یترش را برای فقیر بنویسید فقط
خاکسار علی حسین عفی عنه

پیش از انکه نشان مهمان هندی بدهم خودم این طور تصحیح نمودم - فدایت شوم (یا عرض میشود) انشاء الله تعالی مزاج شریف را ملالی نیست - پریروز یک عریضه خدمت جنابعالی فرستادم و نوشته بودم شما کتابے تصنیف کرده اید بعد از آن اعلان دیگر دیدم که مصنف آن یک نفرایرانے ساکن بمبئی است لهذا از جناب عالی معذرت میخواهم - میل دارم خریداریک ( ) فارسی که در ایران منتشر میشود بشوم مرحمت فرموده اسم یک ( ) خوب و نشان اداره و مدیرش را برای بنده بنویسید والسلام - ارادت کیش علی حسین

معنی رساله را نفهمیدم زیرا در فارسی ما رساله کتاب کوچک میگویند - صورت تصحیح خودم و نسخه اصل کاغذ را با ذن میزبان

دادم دست آقای آفتاب احمد خواند و خیلی شکفته و خوشحال شد و گفت "انشاء الله از برکت خدمت شما در این سفر فارسی ابراے را خواہم آموخت - حالا بفرمائید به بینم چرا در نسخه تصحیح شده جای لفظ رساله را خالی گذاشتید" گفتم "ہرچه فکر کردم معنیش را نفہمیدم" گفت "روزنامۀ که در ہرماه یك مرتبه چاپ میشود آن را در ہند رساله میگویند" فوراً جای خالی رساله نوشتم "مجله"

دیدم کتابچه بغلی خودش را بیرون آورد و الفاظی را که بنده تصحیح کردم یادداشت نمود - من ہم کتابچه یادداشت خودم را از بغل بیرون آورده کلمات فارسی ہندی نسخه اصل کاغذ را یادداشت نمودم بعد به میزبان گفتم "حالا دیگر ما مرخص میشویم" گفت "اینجا منزل خودتان است نہار تشریف داشته باشید نان و پنیر گیر می آید امروز ہم بد بگذرانید" گفتم "مرحمت عالی زیاد - در خدمت جناب عالی بد نمیگذرد کمال خوشی است ولي باید مرخص بشویم"

میزبان فرمایش در شکه داد آوردند نشستیم و رفتیم خانه

(باب ششم)

ہمین که منزل رسیدیم فوراً از میان کتابها دیوان صائب را بیرون آورده دادم دست مہمان زیرا میدانستم خیلی شوق بخواندن دواوین شعرای ایران دارد - غزل ذیل را بلند خواند خیلی لذت بردیم -

فقر بے قد رکند ساطنت عالم را
ہوس ملک نہا شد پسر ادہم را

میکند کار خرد نفس چو کردید مطیع
دزد چون شحنه شود امن کند عالم را

خورد مشمار گنه را که گدا ہی است بزرگ
گند می کرد زفردوس برون آدم را

نیست ممکن نکند صحبت نیکان تاثیر
گل بخورشید رساند سر شبنم را

میتواند به نفس کرد جهان را روشن
هرکه چون صبح برآرد به تا مل دم را
حق محال است به مرکز نرساند خود را
در کف دیو قراري نبود خاتم را
دانش آن راست مسلم که به ترد ستی شرم
گرد خجلت ز جبین پاک کند ملزم را
کار اکسیر کند همت ذاتی صائب
خاک در دست زر و سیم شود خاتم را

بعد یك کتاب از خورجین آبدار یش بیرون آورده نشان مخلص داد تا لیف یك فارسی دان پنجاب بود - کاغذ هائی را که طبقات مختلفه مردم بهم نوشته بودند در آن جمع کرده بود - یک کاغذ این بود که یك نفر دوائي استخدام دولتی به رئیس یك اداره نوشته بود -

غریب پرور سلامت - خاندان فقیر همیشه خیر خواه سرکار بوده اند از این وجه همیشه افسرهاي سرکاری ایشان را پرورش کرده اند - من امید میکنم که فقیر را در دفتر خود جائی بد هید تا که همیشه دعا گوي طول عمر و عزت جناب والا باشم فقط
خاکسار فلان

گفت " این کتاب در هند کم یاب است و خیلی مطبوع واقع شده از این جهت دو تومان خریده ام " گفتم " پول شما حرام شد این کتاب به دو تا پول نمیارزد " و فوراً کاغذ مذکور را این طور تصحیح کردم و به او نشان دادم -

قربان حضور مبارکت کردم (یا بعرض اجل عالی میرساند) - خانواده بنده همیشه خیر خواه دولت بوده اند از این جهت روسای ادارات دولتی همیشه در حق ایشان مرحمت داشته اند - امیدوارم بنده را در اداره خود تان کاري بد هید که همیشه دعا گوي طول عمر و عزت حضرت اجل خواهم بود - بنده دعا گو فلان

تا کاغذ تصحیح شده را بدستش دادم فوراً کلمات لازمه اش را یادداشت نمود گفتم " لفظ غریب پرور و سلامت در هیچ کاغذ فارسی استعمال نمیشود و سرکار هم بمعنی شخص محترم میاید نه دولت - والا برای شاهزادگان استعمال میشود و بس - اگر شاهزاده خیلی محترم است حضرت والا نوشته میشود والا نواب والا - " باقی الفاظ را همین طور شرح دادم تعجب کرد - باری از من خواهش کرد هر وقت مجال دارم آن کاغذ ها را تصحیح بکنم تا ایشان از رسم مراسلات فارسی مطلع شوند گفتم " بچشم اما هر وقت مجال دارید یاد آوری بفرمائید یکی دو تا از مراسلات این کتاب را تصحیح میکنم تا هم شما از الفاظ فارسی ایران مطلع شوید و هم من از الفاظ مستعمله در اردو - " بعد گفتم " حالا یک خورده صحبت از هندوستان بکنیم بفرمائید به بینم ایران ما بهتر است یا هندوستان شما ؟ "

گفت " ایران بهشت روی زمین است اما هزار حیف که صاحب ندارد "

پرسیدم " سلطنت دکن چه طور است ؟ امنیت در مملکت هست ؟ مردم آسوده هستند ؟ "

جواب داد " سلطنت دکن در کمال خوبی است - بقدری امن است که اگر کسی یک طبق پر از طلا سربگذارد و از این سر تا آن سر ملک برود کسی متعرضش نمیشود " گفتم " اداره معارف آنجا چه حال دارد ؟ " گفت " در هر دهکده هم مدرسهای دولتی موجود است و هر فقیری هم میتوانند بچه اش را علم بیاموزد - پادشاه ما اعلیحضرت اقدس همیون میرعثمان علی خان خلد الله ملکه خیلی عالم است و علم را دوست میدارد و میدانند هر قدر رعیت عالم باشد ملک آباد میشود و سلطنت ترقی میکند از این جهت کمال اهتمام در امر تعلیم رعایا دارد " گفتم " سلطنت دکن لشکر چه قدر دارد ؟ "

گفت " لشکر خیلی کم دارد زیرا با کسی نمیخواهد به جنگد و با دولت بهیه انگلیس معاهده دارند که اگر دشمنی از خارج خیال حمله داشته باشد انگلیس دفع کند "

گفتم " عدد نفوس سکنه دکن چیست ؟ "

گفت " یك کرور و ثلث "

ازاین جواب آخرش تعجب کردم زیرا میدانستم مهمان من شخص با علمی است سخن بیهوده عوامانه نمیگوید - از آن طرف در تاریخ و جغرافی خوانده بودم دکن سلطنت بزرگی است قریب به جمعیت ایران سکنه دارد - ایران از سی کرور کمترند ارد دکن هم باید ازبیست کرور کمترند اشته باشد - خیال کردم شاید دولت انگلیس خاک اعلیحضرت نظام را گرفته جزئی باقی گذاشته است بازگفتم نباید این طور باشد والا در روزنامها میخواندیم - خواستم به مهمانم عرض بکنم اشتباه گفتید خلاف انسانیت دانستم - پس شروع کردم به تشریح آن جواب تا بلکه مطلب معلوم بشود - گفتم " شهر حیدرآباد چه قدر جمعیت دارد ؟ "

جواب داد " پنج لک "

گفتم " وقتیکه یك شهر یک کرور سکنه دارد پس چه طور باقی تمام ملک ثلث کرور دارد "

گفت " مگر کرور چند لک است ؟ "

گفتم " پنج لك "

خندید و گفت " اوهو به این کمی ؟ کرور ما هند یان صد لک است و عدد سکنه ملك اعلیحضرت نظام سیزده ملیون وکسري است "

از اشتباه بیرون آمدم و فوراً یاد داشت کردم که در فارسی هند کرور ده ملیون است - گفتم " سلطنت به این بزرگی که خرج لشکر ندارد لابد مالیه اش را صرف تعلیم اهل مملکت وآبادی ملک

میکند پس به این قرار دکن تا بیست سال دیگر از انگلستان هم پیش خواهد افتاد زیرا انگلستان هر سال ملیونها لیره صرف لشکر میکند تا مملکت را محفوظ از دشمنان بدارد و مملکت دکن از برکت حمایت دولت انگلیس محتاج به لشکر نیست و پولش را صرف تعلیم و تعمیر میکند "

گفت " بلی امید وارهستیم در زیر سایه این شاه دل آگاه تا ده سال دیگر از فرنگیها در علم و صنعت پیش بیفتیم "

پرسیدم " صدر اعظم دکن کیست ؟ "

جواب داد " سر سالار جنگ را که شنیده اید که فرنگیها او را بسمارک هند مینویسند "

گفتم " بلی شنیده ام - او اصلاً ایرانی بود ایرانیها او را می شناسند " گفت " نوهٔ همان مجد اعظم هند نواب یوسف علی خان سالار جنگ سوم اکنون صدر اعظم دکن است "

گفتم " چه طور است ؟ جای جد و پدرش را میگیرد ؟ " جواب داد " مردم که خیلی تعریفش را میکنند میگویند عالم است هوش و حافظهٔ خوبی دارد - در تدبیر هم مثل جد مرحومش میبانند " باری تا وقت نهار از این قبیل صحبتهای شیرین کردیم ساعت دیوار کوب شش ربع کم بود که توپ ظهر را انداختند فرمایش نهار دادم -

(باب هفتم)

هنوز از نهار فارغ نشده بودیم که یک نفر نوکر آمد تعظیم کرد و رقعه از آقا میرزا حسن امین الدوله بدستم داد باز کردم و خواندم عبارتش این بود -

عرض میشود انشاء الله تعالی مزاج مبارک را ملالی نیست - از قرار معلوم یک نفر محترم هندی مهمان جناب عالی است از چند نفر از دوستان خیلی تعریف از ایشان شنیدم میل دارم خدمت شان برسم - اگر وقت دارید امروز و بغروب خدمت برسم - زیاده ایام عزت مستدام (حسن)

کاغذ را دادم مهمان خواند و مایل به ملاقات آقای امین الدوله شد - رفتم د راطاق تحریر این طور جواب نوشتم -

قربانت گردم سری دارم مهیا بر کف دست
که در پایت فشانم چون درآئی - با کمال سرور روامتدان و بغروب مانده منتظر قدوم مبارک هستیم -

زیاده ایام اجلال مستدام (عباس)

بعد از نهار بنده رفتم اندرون و مهمان محترم هم قدری دراز کشید سه بغروب آمدم بیرون چای خوردیم چند نفرهم که باز دید عید بنده آمده بودند با آقای آفتاب احمد معرفی شدند وقت رفتن خواهش کردند مجدد با ایشان ملاقات بکنند - همینکه تنها شدیم مهمان مثنوی را برداشت و به آواز بلند حکایت ذیل را خواند -

دید موسی یک شبانے را براه
کو همی گفت ای خدا و ای آله

توکجائے تا شوم من چاکرت
چارقت دوزم کنم شانه سرت

ای خدای من فدایت جان من
جمله فرزندان و خانمان من

توکجائے تا سرت شانه کنم
چارقت را دوزم و بخیه زنم

جامه ات دوزم شپشهایت کشم
شیر پیشت آورم ای محتشم

ورتورا بیماریئ آید به پیش
من ترا غمخوار باشم همچو خویش

دستکت بوسم بمالم پایکت
وقت خواب آیم بروبم جایکت

گر به بینم خانه ات را من دوام
روغن و شیرت بیارم صبح و شام

سازم و آرم به پیشت صبح و شام
از من آوردن ز تو خوردن طعام

ای فدای تو همه بزهای من
ای بیادت هی هی وهی های من

زین نمط بیهوده میگفت آن شبان
گفت موسی با کی استت ای فلان

گفت با آن کس که ما را آفرید
این زمین و چرخ ازاو آمد پدید

گفت موسی های خیره سر شدی
خود مسلمان نا شده کافر شدی

گند کفر تو جهان را گنده کرد
کفر تو دیبای دین را ژنده کرد

چارق و پاتابه لایق مر ترا ست
آفتابے را چنینها کے رواست

گر نه بندی زین سخن تو حلق را
آتشی آید بسوزد خلق را

دوستی بے خرد چون دشمنی است
حق تعالی زین چنین خدمت غنی است،

با که میگوئے تو این باعم و خال
جسم و حاجت در صفات ذوالجلال

شیر او نوشد که در نشو و نما است
چارق او پوشد که او محتاج پا است

ور تو مردی را بخوانے فاطمه
گرچه یک جنسند مرد و زن همه

قصد خون تو کند تا ممکن است
گرچه خوش خوی و حلیم و مؤمن است

فاطمه مدح است در حق زنان
مرد را گوئی بود زخم سنان

دست و پا در حق ما آسایش است
در حق پاکے حق آلایش است

لم یلد لم یولد او را لایق است
والد و مولود را او خالق است

گفت ای موسی دهانم دوختی
وز پشیمانی تو جانم سوختی

جامه را بدرید و آهی کرد تفت
سر نهاد اندر بیابانی و رفت

وحی آمد سوی موسی از خدا
بندهٔ ما را ز ما کردی جدا

تو برای وصل کردن آمدی
نی برای فصل کردن آمدی

تا توانی پا منه اندر فراق
ابغض الاشیاء عندی الطلاق

هر کسی را سیرتی بنهاده‌ایم
هر کسی را اصطلاحی داده‌ایم

در حق او مدح و در حق تو ذم
در حق او شهد و در حق تو سم

در حق او نور و در حق تو نار
در حق او ورد و در حق تو خار

ما بری از پاک و ناپاکی همه
از گرانجانی و چالاکی همه

من نکردم خلق تا سودی کنم
بلکه تا بر بندگان جودی کنم

هندیان را اصطلاح هند مدح
سندیان را اصطلاح سند مدح

من نگردم پاک از تسبیحشان
پاک هم ایشان شوند و درفشان

ما برون را ننگریم و قال را
ما درون را بنگریم و حال را

ناظرِ قلبیم اگر خاشع بود
گرچه گفت لفظ ناخاضع بود

زانکه دل جوهر بود گفتن عرض
پس طفیل آمد عرض جوهر غرض

چند از این الفاظ و اضمار و مجاز
سوز خواهم سوز با آن سوز ساز

آتشی از عشق در جان برفروز
سر بسر فکر و عبارت را بسوز

موسیا آداب دانان دیگرند
سوخته جان و روانان دیگرند

عاشقان را هر نفس سوزیدنیست
بر ده ویران خراج و عشر نیست

گر خطا گوید ورا خاطی مگوی
گر شود پرخون شهید آن را مشوی

در درون کعبه رسم قبله نیست
چه غم ار غواص را پا چایه نیست

ملت عشق از همه دینها جداست
عاشقان را مذهب و ملت خداست

چونکه موسی این عتاب از حق شنید
در بیابان در پی چوپان دوید

عاقبت دریافت او را و بدید
گفت مژده ده که دستوری رسید

هیچ آدابی و ترتیبی مجو
هرچه میخواهد دل تنگت بگو

گفت ای موسی از آن بگذشته ام
من کنون در خون دل آغشته ام

تا زیانه برزدی اسبم بگشت
گنبدی کرد وزگردون برگذشت

محرم ناسوت ما لاهوت باد
آفرین بر دست و بر بازوت باد

ساعت دو بغروب شد آقای امین الدوله تشریف آوردند من تا دم درخانه از ایشان استقبال کردم آمدند توی اطاق ایشان ر به مهمان معرفی نمودم - چای و غلیان و شیرینی و مرکبات آوردند مشغول صحبت شدیم -

آقای امین الدوله فرموده " من در سفر فرنگستان جمعی از هندیها را دیدم بمنزل همدیگرهم رفتیم چون زبان فارسي وجه جامع میان ما وهندیان است خیلی زود با هم مانوس میشویم "

جناب آفتاب احمد گفت " اگرچه مسلمانان تمام ممالك دنیا باهم برادرند ولی چون تمدن وادب وزبان مسلمانان هند از ایران گرفته شد پس ایرانیان وهندیان یك قوم وملت هستند اگرچه زمانه فرق کرده وربط ظاهری ایران با هند کم شده ولی مسلمانان هند سعی کامل دارند که همیشه زبان فارسی در هند زنده باشد وغیر از این هم نمیتوانند بکنند زیرا هزارها کتب فارسیه تصنیف علمای قدیم هند در علوم مختلفه داریم و اگر صرف نظر از زبان فارسی بکنیم معنیش این میشود که عزت تاریخی خودمان را بدست خود ضایع میسازیم - یادگار سلاطین اسلامیه هند زبان فارسی است "

امین الدوله فرموده " اگرچه زبان فارسی در آسیا مثل زبان فرانسه در اروپا است در تمام ممالک آسیا فارسی گفته یا فهمیده میشود اما مرکز آن ایران است خوب وبدي فارسی هرجا را باید بفارسی ایران سنجید فارس نام ملك ایران و فارسی از قدیم زبان این ملک بوده است - من در فرنگستان دیدم هندیان مثل ما ایرانیها حرف نمیزنند تلفظشان طور دیگر است وکلمات را هم براي معانی دیگر استعمال میکنند - اول خیال کردم شاید در زبان انگلیسی هم همین طور میکنند ولي وقتیکه با ایشان در آن زبان حرف زدم دیدم تلفظ همان تلفظ انگلیسها و اصطلاحات هم همان است چون من هندوستان نرفتم سبب تغییر فارسی هند با فارسی ایران را نفهمیدم "

آقای آفتاب احمد جواب داد " مسلمانها که اول وارد هند شدند زبانشان فارسی بود ولی بواسطه اختلاط با سکنه اصلي هند مجبور [illegible] زبان مخصوص [illegible] کرده اند که مرکب از زبان فارسی و السنه

قدیمه هند است آن را ارد و نامیدند و اکنون یکی از زبانهای معتبر هند است آن را اقوام دیگر هند هم می فهمند سعدی علیه الرحمه اول کسی بود که در سفر هند در آن زبان شعر گفت ولی اشعارش در دست نیست - مسلمانها با وجود داشتن ارد و فارسی را ترک نکردند زبان دولتی وعلمی آن بود - تا اینکه دستگاه سلطنت ایشان در هند برچیده شد و دیگر علما و مصنفین بزرگ از ایران به هند نیامدند فارسی تنزل کرد - حال محض حفظ عزت تاریخی وترقی زبان ارد و که بچه فارسی است آن را میخوانند و دو جهت دارد که انگلیسی را برعکس فارسی صحیح میآموزند -

(۱) در انگلیسی الفاظ ارد و نیست و زبانی است که بکلی اجنبی از آن است پس مجبورند تمام الفاظ و اصطلاحات آن را بیاموزند برعکس فارسی که ما در ارد و است و الفاظش در ارد و موجود است تلمیذ فارسی آن الفاظ را در ارد و می بیند گول میخورد خیال نمیکند شاید در فارسی تلفظ و معانی دیگر دارند -

(۲) هندیها با انگلیسها کار دارند دوا دارات ایشان ملازمند در مملکتشان میروند اگر انگلیسی را بد حرف بزنند انگلیسها به ایشان میخندند برعکس فارسی زیرا نه با ایرانیها کار دارند و نه به ایران میروند - یك جهت دیگر اختلاف فارسی ما با فارسی شما این است که ما خیلی از الفاظ فارسی را از دواوین شعرای فارسی میگیریم و خیال نمی کنیم که شاید شاعر آن لفظ را در مقام ضرورت شعری استعمال کرده - در تصنیفات قدیم فارسی هم الفاظی هست که اکنون در ایران متروک شده و ما آنها را استعمال میکنیم "

امین الدوله گفت " از بیان جنابعالی رفع اشتباهم شد حالا فهمیدم جهت نقص فارسی هند چیست ولی از قراریکه فرمودید مسلمانهای هند اهتمام دارباب زبان فارسی دارند پس چرا نقایصش را رفع نمیکنند این که آسان است که همیشه ده نفر طلاب فارسی به طهران

بفرستند و ایشان بعد از تکمیل زبان در مدارس هند تدریس کنند و کتب مفیده در باب فارسی ایران بنویسند "

آفتاب احمد گفت " رای جنابعالی خیلی خوب است انشاء الله تعالی بعد از مراجعت به هند این مطلب را بتوسط روزنامها به هندیان میرسانم "

باری از این قبیل صحبتها ي مفیده میان د و مهمان بنده واقع شد یکساعت بغروب مانده آقای امین الدوله فرمود -

"من حالا رفع زحمت میکنم - ولی از صحبت آقای آفتاب احمد سیر نشدم انشاء الله باید مکرر همدیگر را به بینیم - حالا خوب است فردا شب تشریف بیاورید منزل بنده "

گفتم " بنده که خدمت جنابعالی را کمال سعادت خود میدانم ولی اختیار با آقای آفتاب احمد است "

جناب آفتاب احمد گفت " بنده مهمانم هر طور میزبان میل دارند تا بعم خصوص خدمت آقای امین الدوله رسیدن که عین سعادت بنده است "

از زبان ما دو نفر وعده مفهوم شد و آقای امین الدوله پا شده فرمود " دیگر فردا شب خدمت شما میرسیم "

و خدا حافظی کرده تشریف بردند -

(باب هشتم)

بعد از تشریف بردن امین الدوله ما هم پیاده تا خیابان لاله زار رفتیم و برگشتیم محض اینکه دل مهمانم تنگ نشود هر روز او را به گردش میبردم - صحبت آن روز ما در گردش در باب شعرا ي متاخرین ایران بود - اشعار ذیل را از غزلها ي متفرقه زرگر اصفهانے برایش خواندم آفرین گفت -

خواهم ار بوسه زنم لعل لب جانان را
تا لبش را به لب آرم به لب آرم جان را

خواستم تا نکشم رنج شب هجران را
روز وصل تو بپای تو سپردم جان را

به خدنگم زدی وجان نسپارم تا حشر
اگر از سینهٔ من برنکشی پیکان را

چو کردن لب به می آلوده ترک باده پرستم
بریخت خون جهانے به این بهانه که مستم

نه شیخ میدهدم توبه و نه پیر مغان می
زبسکه توبه نمودم زبس که توبه شکستم

از اینکه خون کند م دل به بزم ساقی مجلس
زباده بود تهی ساغری که داد بدستم

یک ساعت از شب رفته برگشتیم - چند روزنامه فارسی و انگلیسی برای مخلص آورده روی میز تحریرگذاشته بودند مهمان عزیزم گفت " یکی از این روزنامها را بدهید من بخوانم "

خواستم یک روزنامه فارسی بدهم گفت " نه - انگلیسی بدهید که حالات هند را مفصل مینویسد "

گفتم " مگر شما انگلیسی هم میدانید ؟ "

گفت " شما که ایرانے هستید انگلیسی میدانید ما هندیان که بطریق اولی باید زبان سلطنت خودمان را بدانیم

گفتم " پس چرا تا حال نفرمودید زبان انگلیسی میدانم ؟ "

گفت " برای انگلیسی گفتن وقت خیلی دارم میخواهم سفر ایران را غنیمت دانسته فارسی را تکمیل کنم "

یک قدری روزنامه خواند و بنده گوش دادم بعد بنا کردیم صحبت سیاسی کردن دیدم با وجود انگلیسی دانے در سیاسی چندان ربط ندارد وازبیانا تش هم همچو معلوم شد که مسلمانهاي هند مثل مسلمانهای ایران چندان شوق به مطالب سیاسی ندارند - باری آن شب ما در صحبتهاي سیاسی صرف شد -

فردا صبح آمدم بیرونے وگفتم "امروز روز سیزدهم و آخر عید است اغلب اہل شہرمیروند سیزده بدر اگرمیل داریدما ہم میرویم "

گفت " چه ضرر دارد می رویم ہوا خوري ہم میشود تماشا ہم میکنیم "

گفتم " صحرای ابن بابویه که خرابه ري قدیم است بنظرمن ازہمه جا بہتراست "

گفت " ہرکجا بنظر شما خوب است میرویم "

گفتم " دوتا اسب ازخود مدارم ولی محض خاطرشما با کالسکه یا ماشین میرویم "

گفت " چرا ؟ من ہم سواري بلدم ومیل به آن ہم دارم "

گفتم " دخترہا ہم سواری اسب مثل ایران رسم است ؟ "

گفت " بقدر ایران رسم نیست ولی دخترہای آبادکن خیلی رسم است "

یک دو ساعت از آفتاب گذشته اسبہا را زین کرده آوردند - اسباب چای ونہار راعلی قلی نوکر بنده با ماشین برده بود ابن بابویه - ما ہم سوار شده تو شہراسبہا را قدم بردیم ولی ہمینکه ازدروازه شہربیرون رفتیم گفتیم حالا باید اسبہا را یرقه برد دیدم مہمان من بنا کرد به لکه بردن ومثل فرنگیہا پا میشد ومی نشست - ما ایرانیہا که لکه را دوست نمیداریم من اسبم را یرقه تند میبردم ازلکه او عقب نیفتادم بعد ازیک میل تا مسافتی چہارنعل رفتیم سواري خوب بلد بود - ازشہر تا ابن بابویه یک فرسخ ونیم است یکساعته رسیدیم وسر چشمه علی پیاده شدیم - علی قلی چای دم کرده بود خوردیم دیوان ہاتف اصفہانی ہمراه داشتیم ترجیع بند توحیدیه ذیل را خواندیم برسرور ما افزود -

(بند اول)

ای فدای تو هم دل و هم جان
وی نثار رهت هم این و هم آن

دل فدای تو چون توئی دلبر
جان نثار تو چون توئی جانان

دل رهاندن ز دست تو مشکل
جان فشاندن بپای تو آسان

راه وصل تو راه پرآشوب
درد هجر تو درد بے درمان

بندگانیم جان و دل برکف
چشم بر حکم و گوش بر فرمان

گر دل صلح داری اینک دل
ور سر جنگ داری اینک جان

دوش از شور عشق و جذبهٔ شوق
هر طرف میشتافتم حیران

آخر کار شوق دیدارم
سوی دیر مغان کشید عنان

چشم بد دور خلوتے دیدم
روشن از نور حق نه از نیران

هر طرف دیدم آتشی کان شب
دید در طور موسی عمران

پیری آنجا به آتش افروزی
با ادب گرد پیر مغبچگان

همه سیمین عذار و گل رخسار
همه شیرین زبان و تنگ دهان

چنگ و عود و دف و نے و بربط
شمع و نقل و مے و گل و ریحان

ساقی ماه روی مشکین موی
مطرب بذله گوی خوش الحان

مغ و مغ زادهٔ موبد و دستور
خدمتش را تمام بسته میان
من شرمنده از مسلمانے
شدم آنجا بگوشه پنهان
پیر پرسید کیست این گفتند
عاشقی بے قرار و سرگردان
گفت جامی دهیدش از می ناب
گرچه نا خوانده باشد این مهمان
ساقي آتش پرست و آتش دست
ریخت در ساغر آتش سوزان
چون کشیدم نه عقل ماند و نه دین
سوخت هم کفر از آن و هم ایمان
مست افتادم و در آن مستی
بزبانے که شرح آن نتوان
این سخن می شنیدم از اعضاء
همه حتی الورید والشریان
که یکی هست و هیچ نیست جزاو
وحده لا اله الا هو

(بند دوم)

از تو ای دوست نکسلم پیوند
گر به تیغم برند بند از بند
الحق ارزان بود زما صد جان
وزد هان تو نیم شکر خند
ای پدر پند کم ده از عشقم
که نخواهد شد اهل این فرزند
پند آنان دهند خلق ای کاش
که زعشق تو مید هند م پند
من ره کوي عافیت دانم
چه کنم کاوفتاده ام بکمند
درکلیسا به دلبر ترسا

گفتم ای دل بدام تو در بند
اینکه دارد بتا رزنار ت

هر سر موی من جدا پیوند
ره بوحدت نیافتن تا کے

ننگ تثلیث بریکي تا چند
نام حق یگانه چون شاید

که اب وابن وروح قدس نهند
لب شیرین کشود وبا من گفت
وزشکرخنده ریخت ازلب قند

که گر از سر وحدت آگاهی
تهمت کافری بما مپسند

در سه آئینه شاهد ازلی
پرده از روی تابناک افکند

سه نگردد بریشم اراورا
پرنیان خوانے وحریرو پرند

ما درا ین گفتکو که از یک سو
شد زنا قوس این ترانه بلند

که یکی هست و هیچ نیست جزاو
وحده لا اله الا هو

جمعیت مردم را که برای سیزده بدر آمده بوده ند تماشا میکردیم - خیلی از آشنایان ودوستان من آنجا ملاقات وبا آقای آفتاب احمد معرفی شدند - نهاررا در صحرا خوردیم وخواستیم برویم بالای کوه آنجا - مهمان تا چند قدم آمد وتوی سنگلاخ گیر کرد من هم از رفتن بالای کوه صرف نظر کرده برگشتیم سر منزل - هوای سیزده هم عید که معلوم است چه اندازه معتدل وبا روح است صحرا تمام سبز وبواسطه نهر آب که از وسطش میگذشت باغات ودرخت هم خیلی داشت ودرچند جای آن هم گلزار ساخته بودند وگلها تازه باز شده وبعضی هنوز غنچه بودند بلبلها چهچه میزدند وچند هزار جمعیت دسته بدسته زیر درختها وکنار نهر نشسته مشغول کیف بودند خیلی صفا

داشت - اغلب دستها دواوین شعرا همراه داشتند وبسیاری هم اشعار را به آواز بلند میخواندند من هم بخواهش مهمانم باقی ترجیع بند ها تف اصفهانے را انجا خواندم بهره وحال دست داد -

(بند سوم)

دوش رفتم بکوی باده فروش
زاتش عشق دل به جوش وخروش

محفلی نغز دیدم وروشن
میر آن بزم پیر باده فروش

چاکران ایستاده صف در صف
باده خواران نشسته دوش بدوش

پیر در صدر ومی کشان گردش
پاره مست وپاره مدهوش

سینه بے کینه ودرون صافی
دل پرا زگفتگو ولب خاموش

همه را از عنایت ازلی
چشم حق بین وگوش راست نیوش

سخن آن به این هنیئاً لك
پاسخ این به آن که بادت نوش

گوش برچنگ وچشم برساغر
آرزوی دوکون درآغوش

با ادب پیش رفتم وگفتم
کای تورا دل قرارگاه سروش

عاشقم دردمند وحاجتمند
درد من بنگر وبدرمان کوش

پیر خندان به ظنز با من گفت
کای تورا پیر عقل حلقه بگوش

توکجا ما کجا که از شرمت
دختر رز نشسته برقع پوش

گفتمش سوختم جانم آبده
و آتش من فرونشان از جوش

دوش میسوختم از این آتش
آه اگر امشبم بود چون دوش

گفت خندان که هین پیاله بگیر
ستدم گفت هان زیاده منوش

جرعه درکشیدم و گشتم
فارغ از رنج عقل و زحمت هوش

چون بهوش آمدم یکی دیدم
ما بقی را همه خطوط و نقوش

ناگهان از صوامع ملکوت
این حدیثم سروش گفت بگوش

که یکی هست و هیچ نیست جز او
وحده لا اله الا هو

(بند چهارم)

چشم دل باز کن که جان بینی
آنچه نادیدنی است آن بینی

گر باقلیم عشق روآری
همه آفاق گلستان بینی

بر همه اهل آن زمین بمراد
گردش دور آسمان بینی

آنچه بینی دلت همان خواهد
وانچه خواهد دلت همان بینی

بی سرو پا گدای آنجا را
سر بملک جهان گران بینی

هم در آن پا برهنه جمعی را
پای بر فرق فرقدان بینی

هم در آن سر برهنه قومی را
بر سر از عرش سایبان بینی

گاه وجد و سماع هر یک را
برد و کون آستین فشان بینی

دل هر ذره را که بشکافی
آفتابیش در میان بینی

هر چه داری اگر بعشق دهی
کافرم گر جوی زیان بینی

جان گدازی اگر به آتش عشق
عشق را کیمیای جان بینی

از مضیق جهات درگذری
وسعت ملک لامکان بینی

آنچه نشنیده گوش آن شنوی
آنچه نادیده چشم آن بینی

تا بجائی رساندت که یکی
از جهان و جهانیان بینی

با یکی عشق ورزا زدل وجان
تا بعین الیقین عیان بینی

که یکی هست و هیچ نیست جزاو
وحده لا اله الا هو

(بند پنجم)

یا رب بی پرده از در و دیوار
در تجلی است یا اولی الابصار

شمع جوئی و آفتاب بلند
روز بس روشن و تو در شب تار

گر ز ظلمات خود [illegible]
[illegible] مشارق الانوار

کور وش قاید و [illegible]
[illegible] روشن هموار

چشم بکشا به گلستا[illegible]
جلوه آ[illegible] رگل و خار

زاب بیرنگ صد هزاران رنگ
لاله و گل نگر در این گلزار

پا براه طلب نه و از عشق
بهر این راه توشه بر دار

شود آسان ز عشق کاری چند
که بود نزد عقل بس دشوار

یار گو بالغدو و الاصال
یار جو بالعشی و الابکار

صد رهت لن ترانی ار گویند
باز میدار دیده بر دیدار

تا بجائی رسی که می نرسد
پای اوهام و پایه افکار

بار یابی به محفلی کانجا
جبرئیل امین ندارد بار

این ره این توشه تو آن منزل
مرد راهی اگر بیا و بیار

ور نه مرد راه چون دگران
یار میگوی و پشت سر میخار

هاتف ارباب معرفت که گهی
مست خوانندشان و گه هشیار

از می و جام و ساقی و مطرب
وز مغ و دیر و شاهد و زنار

قصد ایشان نهفته اسراریست
که بایما کنند گاه اظهار

پی بری گر براز شان دانی
که همین است سر آن اسرار

که یکی هست و هیچ نیست جز او
وحده لا اله الا هو

سه ساعت بغروب بود آقای آفتاب احمد در ضمن صحبت میخواست بپرسد شاه عبد العظیم از اینجا دور است یا نزدیک اشتباهاً گفت "مشهد از اینجا دور است یا نزدیک"

گفتم " شما از زیارت مشهد برگشته اید میدانید قریب سی منزل دوراست "

گفت " معافی میخواهم من غلط کردم میخواستم بگویم شاه عبدالعظیم گفتم مشهد "

گفتم " شاه عبدالعظیم از اینجا نیم میل دوراست - خدا نکند شما غلط بکنید اشتباه جزئی کردید سهولسان بود برای هرکسی این طور سهو دست میدهد "

سرش را زیر انداخت قدری فکر کرد بعد سرش را بلند کرد و گفت " مگر معنی غلط کردم سهو کردم نیست ؟ "

گفتم " جمله غلط کردم در فارسی معنی سهو کردم نمیدهد بلکه در اصطلاح معنی احمق هستم میدهد و اگر به کسی بخواهند فحش بدهند میگویند غلط کردی یعنی احمق هستی - شما باید فرموده باشید سهو کردم یا اشتباه کردم " گفت " در فارسی هند معنی غلط کردم اشتباه کردم میباشد - من از شما خواهش دارم بعد از این اشتباهات فارسی مرا بگوئید من هم یادداشت میکنم خیلی مفید است ممنون جناب عالی خواهم بود "

گفتم " به چشم با کمال اخلاص همیشه اشتباهات فارسی شما را عرض میکنم - آن جمله اول شما هم درست نیست باید بفرمائید عذر میخواهم یا ببخشید نه معافی میخواهم "

بعد از آن دیگر هر وقت اشتباه از مهمانم می شنیدم با کمال ادب حالیش میکردم ممنون هم میشد -

دو ساعت بغروب مانده از آنجا رفتیم بزیارت شاه عبدالعظیم پیاده رفتیم که در راه خوب تماشا بکنیم - در صحن و حرم هم خیلی جمعیت بود - بعد از زیارت و نماز سواره مراجعت به شهر کردیم - در خانه لباس عوض کرده موافق وعده رفتیم پارک آقای امین الدوله -

(باب نهم)

آقای امین الدوله جمعی از دوستان خودش را هم وعده گرفته بود تا ساعت چهار مشغول صحبت بودیم - چند مرتبه چای و سکنجبین آوردند خوردیم از خستگی در آمدیم - یکی از مهمانان آن شب که ذکاء السلطنه لقب داشت با مهمان من خیلی گرم گرفته بود و میگفت " من چند سال قبل هندوستان را سیاحت کرده ام حیدرآباد دکن هم رفته ام "

بعضی از نوابهای حیدرآباد را هم اسم میبرد و خیلی تعریف از ایشان میکرد - از جمله صحبتهایش با آقای هندی این بود " یکی از چیزهائیکه من در مسلمانان هند دیدم که در مسلمانهای ممالک دیگر ندیدم اختلاف اقوام است (Caste) مسلمانهای هند بعضی از افراد خودشان را خیلی شریف میدانند و برخی را رذیل - در ایران و ممالک دیگر اسلامیه از حیثیت قومیت تمام مسلمانها مساوی هستند - منتها اگر بعضی کار بزرگ دولتی دارند یا پول خیلی دارند دیگران برای دنیا یشان با یشان احترام میکنند اما آنها را از خودشان بالاتر نمیدانند وایشان هم خودشان را قوم شریفتر نمی نامند و دیگران را وضیع نمی پندارند - مدتها در جهت اعتقاد مسلمانان هند فکر میکردم آخر فهمیدم این اعتقاد را از مذهب قدیم هند گرفتند "

مهمان هندی گفت " صحیح است که اسلام یکی است ولی مسلمانان هر ملك قدری از عقاید قدیمه خودشان را هم داخل اسلام کرده اند از این جهت مسلمانان هر ملك عقاید و رسومات دارند که مسلمانان ممالک دیگر ندارند - مثلاً شما ایرانیان برای هر کاري اگرجزئی هم باشد ساعت می بینید وما ابدا نمی بینیم - شما در عروسی باندازه وسع خودتان خرج میکنید و خیلی ساده عروسی میکنید ما مجبوریم اگرپول هم نداشته باشیم قرض کرده رسومات

درعروسی بجا بیاوریم که ابداً در اسلام لازم نیست - صدها رسومات در ما هست که در شما نیست و در شما هم عقاید بسیار است که در ما نیست ولی عموماً رسومات ما پر خرج است و عقاید شما نیست - اگر مسلمانهای ممالک مختلفه در عالم ترقی بکنند و با هم دیگر مراوده پیدا کنند رسومات همه اصلاح خواهد شد "

بعد صحبت از ادبیات فارسی درمیان آمد آقای امین الدوله شرحی از تعریفهائیکه مصنفین اروپا از ادبیات فارسی میکنند بیان کرد - خصوص از رباعیات عمر خیام و ترجمهایش در السنهٔ اروپا - رباعیات ذیل را با ترجمه انگلیسی آنها خواند حاضرین محظوظ شدند

(رباعی)

چون عمر بسر رسد چه بغداد و چه بلخ
پیمانه چو پر شود چه شیرین و چه تلخ
خوش باش که بعد از من و تو ماه بسی
از سلخ بغره آید از غره بسلخ

(ایضاً)

یک نان به دو روز گر شود حاصل مرد
وز کوزهٔ شکستهٔ دمی آب سرد
محکوم کم از خودی چرا باید بود
یا خدمت چون خودی چرا باید کرد

(ایضاً)

از حادثه زمان زاینده مترس
وز هرچه رسد چو نیست پاینده مترس
این یکدم نقد را بعشرت گذران
از رفته میندیش و ز آینده مترس

(ایضاً)

برخیز و مخور غم جهان گذران
بنشین و جهان بشاد کامی گذران
در طبع جهان اگر وفائی بودی
نوبت بتو خود نیامدی از دگران

(ایضاً)

یا رب بدل اسیر من رحمت کن
برخاطر غم پذیر من رحمت کن

برپای خرابات روی من بخشای
بردست پیاله گیر من رحمت کن

(ایضاً)

افتاده مرا با می و مستی کاری
خلقم ز چه میکند ملامت باری

ای کاش که هر حرام مستی دادی
تا من بجهان ندیدمی هشیاری

ازاین قبیل صحبتهای مفیده خیلی داشتیم - میزبان ما میدانست که رفیق هندی ما از فرنگی مآبی خوشش میاید روی میز بما شام داد - کارد و چنگال و قاشق گذاشته بودند - شام خوردیم قهوه و قلیان هم آوردند قدری دیگر صحبت کردیم و گفتیم " حالا دیگر باید زحمت را کم کرد "

میزبان گفت " چه زحمتی ؟ کمال راحت است"

همینکه خواستیم برخیزیم نوکر صاحب خانه آمد اسم شب را که آن شب " حیدرآباد " بود بمن گفت - در راه از هر قراولخانه که رد میشدیم جلو میگرفتند - اسم شب میگفتیم و میرفتیم - به خانه رسیدیم رخت خواب انداختند خوابیدیم - صبح براي نماز برخاستیم - آن روزه را اندرون کار داشتم دیر بیرون آمدم - یک مطلب خوش مزهٔ واقع شده بود - همینکه آمدم بیرونی دیدم مردی ایستاده است شاخ حجامت و تیغ در دست دارد - مهمان به نوکر میگوید " من حجام خواستم حجامت بکنم خون نمیخواهم بگیرم این شخص را چرا آوردي ؟ " نوکر میگوید " آقا ! حجام همین است همین شخص حجامت میکند "

من بفراست دریافتم که مقصود مهمان دلاک بوده است برایش حجام آورده اند به آدمم گفتم " پسره ! برو دلاک بیار "

رفع اشتباه شد و مهمان بنده فوراً لفظ حجام را در کتاب بغلی نوشت - دلاک آمد زلف مهمان را با ماشین دلاکی زد و ریشش را هم اصلاح کرد - بعد سفارش کرد آب گرم بکنند برای تن شستن گفتم " آقا! این چند روزه که در خانه تن شسته اید - اگر میل دارید امروز برویم حمام - حالا در طهران چندین حمام شیردار داریم راضی شد - به نوکر گفتم اسباب حمام را ببرد حمام خیابان امین حضور ما هم رفتیم آنجا اول زیر شیر آب نیم گرم ایستاده آب روی خودمان ریختیم آمدیم روی لنگها نشستیم آب گیر طاس آب را جلوء ما گذاشت دلاک آمد کیسه کشید و صابون زد - مشت و مال هم کرد و باره رفتیم زیر شیر آب خودمان را شستیم - لنگ و قطیفه آوردند گرفتیم و آمدیم سر بینه نشستیم جامه دار آمد مشت و مال کرد بعد لباس پوشیدیم قهوه چی چای آورد خوردیم قلیان آورد کشیدیم به ادهم گفتم پول حمامی و دلاک وغیره را بدهد خودمان رفتیم خانه وقت نهار بود غذا خوردیم من رفتم اندرون و مهمان هم دراز کشید چهار بغروب یکی از آدمهای بنده آمد دم در اندرون گفت چند نفر مهمان آمدند فوراً لباس پوشیده بیرون آمدم دیدم جمعی از دوستان که سابقاً به بازدید عید بنده آمدند و وعده کردند مجدداً با آقای آفتاب احمد ملاقات بکنند تشریف آوردند و دو نفر از مهمانهای شب دعوت آقای امین الدوله هم بودند مشغول صحبت شدیم - گفتگوی کیفیت سلطنت حیدرآباد دکن درمیان آمد یکی از مهمانها که حاجی حبیب الله خان نام داشت از آقای آفتاب احمد پرسید " سلطنت دکن جمهوری است یا مشروطه و یا مقننه و یا مستبده ؟ "

او جواب داد " در دکن اقوام مختلفه هستند و مناسبترین سلطنت برای آن مقننه است لهذا از زمان مرحوم سرسالار جنگ اول مجدد اعظم هند سلطنت دکن مقننه شده است و برای هر شعبه از کارهای سلطنتی یک اداره قائم کردند و برای هر چندین اداره یک وزارت

ترتیب دادند ویک نفر رئیس الوزراء هم هست - شخص پادشاه رئیس تمام ادارات سلطنت است وحق دارد احکام وزارتها نها را رد یا قبول بکند - فعلا در حیدرآباد چهار وزیر داریم -

(۱) وزیر مالیه (۲) وزیر عدلیه و فوائد عامه

(۳) وزیر جنگ (۴) وزیر تعمیرات و نظمیه -

وزراء احکام راجعه به ادارات خود شان را برای امضاء نزد رئیس الوزراء میفرستند وبعد از امضاء او میفرستند خدمت اعلیحضرت همیون نظام الملک آصف جاه "

ازاین قبل مذاکرات خیلی واقع شد و نیم بغروب مهمانها میخواستند بروند بعضی برای نها رو برخي برای شام ما را وعده گرفتند ممکن نبود همه را قبول بکنم و خجالت کشیدم همه را رد بکنم لهذا به همه گفتم " چون در شرف حرکت هستیم نمیدانم چه وقت میتوانیم خدمت شما برسیم - هر شب و روزیکه ممکن است روز قبل از آن عریضه عرض میکنم اطلاع میدهم "

مهمانها رفتند و ما هم مشغول روزنامه خواندن شدیم و یك ساعت بغروب برای گردش رفتیم بیرون و بعد ازمغرب برگشتیم -

در راه صحبت شعرای متا حزین ایران در میان آمد و یک اطلاع مهمی ازمهمان حاصل کردم آن این است که گفتم " شعرای متقدمین اشعار مشکل پرمضمون نمیگفتند ولی در متوسطین این رسم بود طریقه رودکی وسعدی را که اشعار صاف شیرین گفتن بود ترک کرده اشعار مشکل مضمون دار میگفتند ولی متا حزین همان طریقه متقدمین را تجدید کردند " مهمان گفت " همان شعرای متوسطین در زمان سلاطین کورگانیه بهند رفتند و طریقه شاعری خود شان را در آنجا ترویج کردند و تا کنون همان طریقه در شعرای هند جاری است در فارسی وارد و بهمان طریقه شعر میگویند "

از جمله اشعار یکه در راه وقت گردش خواندیم اشعار ذیل است

که هاتف اصفهانی در باب بلندی همت فرموده است .

خار بدرودن بمژگان خاره بشکستن بدست،
سنگ خائیدن بدندان کوه ببریدن به چنگ
لعب با دنبال عقرب بوسه بردندان مار
پنجه با چنگال ثعبان غوص در کام نهنگ
از سر پستان شیر شرزه دوشیدن حلیب
وزبن دندان مار گرزه نوشیدن شرنگ
تیره غولی روز بر گردن کشیدن خبز خیز
پیر زالی در بغل شب بر گرفتن تنگ تنگ
طعمه بر کردن بخشم از کام شیر گرسنه
صید بگرفتن به جبر از زبر ثنی غضبان پلنگ
تشنه کام و پا برهنه در تموز و سنگلاخ
ره بریدن بے عصا فرسنگها با پای لنگ
نقشها بستن شگرف از کلك مو بر آب تند
نقبها کردن پدید از خار تر بر خاره سنگ
صد ره آسان تر بود بر من که در بزم لئام
باده نوشم سرخ سرخ و جامه پوشم رنگ رنگ
چرخ گرد از هستی من گر بر آرد گو بر آر
دور باد ادور از دامان نامم گرد ننگ

(باب دهم)

بعد از مراجعت از گردش نماز خوانديم رفتيم در اطاق تحرير ديدم چند كاغذ براى من آمد همه را خواندم جواب نوشتم - از آن جمله يكى از اصفهان از آقا شيخ عبد الله بود اين طور نوشته بود معروض ميدارد مدتے است مديد وعهدى است بسيار بعيد كه از آن دوست سديد تعليقه نرسيد و باعث انتظار و نگرانے گرديد هزار حيف - در اين عيد نوروز و ماه سعيد از آن يار محبوب نامه بريد - در مفارقت طولانيت اى يار سعيد دلم شكسته و جامه

صبرم د رید. تا کے آخر ز فراق تو بلرزیم چو بید - روي بنمای بماد ل شد گان چون خورشید - مرقوم فرمائیں کہ کے عازم اصفہان میشوید - ایام اجلال مزید -

(عبد الله)

من هم جوابش را این طور نوشتم -

معروض میدارد رقیمه محبت نمود شرافت آمود دیده را نور و دل را سرور بخشود - مرحبا باد به کلکت که زمایاد نمود - د راین ایام عید مسعود بنده مشغول پذیرائي مهمانے محمود و دوستی ود ود بودم و مجال عریضه نگاری کمتر روی نمود ولی ارادت به آن وجود ذي جود همان است که بود -

تو مرا همچو ایازی و منم چون محمود - انشاء الله تعالی بزودی زود سرم به آستان آن محبوب مطلوب خواهد سود و بر افتخار و سرورم خواهد افزود - زیاده ظل عالی ممدود (عباس)

بعد از نوشتن جواب مراسلات خدمت مهمان عزیز رسیدم دیدم دارد مراسلات پنجابے را مطالعه میکند تا رسیدم " فرمود اگر مجال دارید یک دو مراسله را تصحیح بکنیم "

گفتم " چه ضرر دارد - " یکی از مراسلات را این طور خواند -

مکرمی سلام علیکم - مزاج شریف - عنایت نامہ جناب واصل شد لفافه یکی از دوستان من رسید که متعلق شما چیزی نوشته است آن را هم ملفوف نمودم ؛ از چند روز بسیار مشغول خط وکتابت بودم فرصت نشد بخدمت شما خط بفرستم - آن عریضه که برای ملازمت سرکار نوشته پیش فقیر فرستادید دستخط ندانست یکی دیگر با دستخط بفرستید خواهم رساند فقط خاکسار عطا ئ حسین عفی عنه

مراسله مذکوره را بنده این طور تصحیح نمودم -

فدایت شوم امید وارم یا عرض میشود - مزاج مبارک را ملالی نباشد - تعلیقهٔ جنابعالی زیارت شد - پاکت

ازیک اند وستان مخلص رسید و چیزی را جع بجناب عالی در آن بود در جوف فرستادم - چند روز بود مشغول مراسلات بودم فرصت نشد عریضه خدمت جناب عالی بفرستم آن عریضه را که برائی ملازمت د ولتی نوشته پیش مخلص فرستاده بودید امضاء نداشت یکی دیگر با امضاء بفرستید خواهم رسانید -

زیاده عرضی نیست   اخلاص کیش عطاء حسین

آقاي آفتاب احمد گفت " مکرد ستخط برای امضاء نوشتن صحیح نیست ؟ " گفتم " خیر انچه را که سلاطین یا حکام بزرک بدست خود شان بنویسند آن را دستخط میگویند و دو فارسی بمعنی امضاء نیامده است "

کتاب بغلی را بیرون آورد و الفاظ تصحیح شده را نوشت و کاغذی دیگر خواند که شخصی به فرزندش نوشته بود این طور -

برخوردار فلان - مدتها است کتابت نفرستادی و من از شما خیلي غصه شده ام البته جلدي خط بفرست و این را هم بنویس که فصل امسال جاگیر ما چه طور است - در اخبار نوشته بود امسال آنجا برسات خیلی کم آمده است و نیز نوشته بود در جاگیر ما یك شیر آمده و سه اشخاص را کشت و کله یك نفر را زخمی کرد از این وجه خیلی تشویش دارم - دیروز بخدمت نواب صاحب رفته نذر دادم قبول شد ازکوایف بلده بنویس فقط

قبل از تصحیح پرسیدم جاگیر چه چیز است و از بیانا تش معلوم شد تیول است برسات را که خودم فهمیدم باران است اگر چه خیال میکردم شیر هند همان شیر ایران است ولی احتیاطاً پرسیدم از نشانها نیکه داد معلوم شد ببر را میگویند و شیر را ببر نامند - از کله پرسیدم اشاره به رخسارش کرد - گفتم " از عبارت نواب صاحب معلوم میشود در هند نواب شخص متشخص مالدار را میگویند پس نذر دادن به او چه معنی دارد زیرا نذر عهد شخص است با خدا که چیزی به فقیری

یا عالمی ویا مقبرهٔ بدهد " گفت " درهند رسم است که اگر کسی پاش بزرگے میرود پیشکشی به او میدهد آن را نذر میگویند "

پس مراسله منکوره را این طور تصحیح کردم -

نورچشم فلان - مدتها است مکتوب نفرستادي و من از شما خیلی متغیرم البته بزودی مراسله بفرست واین را هم بنویس که زراعت امسال تیول ما چه طور است - در روزنامه نوشته بود امسال آنجا باران خیلی کم آمده است ونیز نوشته بود در تیول ما یك ببر آمده وسه نفر را کشت وصورت یک نفر را زخمی کرد از این جهت خیلی تشویش دارم - دیروز خدمت آقای نواب رفته پیشکشی دادم قبول شد - از حوادث شهر بنویس - زیاده مطلبی نیست

وقتیکه کلمات تصحیح شده را در کتاب یاد داشت خودش مینوشت " گفت چرا اشخاص را تبدیل به نفر کردید مگر نفر به معنی پست نیست ؟ "

گفتم " در فارسی نفر بمعنی شخص است و فصیح است "

از جمله چیزهائیکه از تکلم مهمانم فهمیدم این بود که همیشه جمع را جای واحد استعمال میکرد مثلاً میخواست بگوید ده کتاب میگفت ده کتابها ویا میخواست بگوید چهار درخت میگفت چهار درختها و هکذا - من فهمیدم که در فارسی هند معدود را جمع استعمال میکنند برعکس فارسی ایران که هر وقت با عدد معدود میاید آن را واحد استعمال میکنند - ساعت چهار شب شد شام آوردند خوردیم قهوه وغلیان هم آوردند قدري دیگر صحبت کردیم و من خداحافظی کرده رفتم اندرون

(باب یازدهم)

فردا صبح زود آمدم بیرون دیدم مهمان دیوان حافظ در دست دارد وغزل ذیل را میخواند -

این چه شور است که در دور قمر می بینم
همه آفاق پر از فتنه و شر می بینم

هر کسی روز بهی می طلبد از ایام
علت آن است که هر روز بتر می بینم

ابلهان را همه شربت ز گلاب و قند است
قوت دانا همه از خون جگر می بینم

اسب تازی شده مجروح بزیر پالان
طوق زرین همه در گردن خر می بینم

دختران را همه جنگ است وجدل با مادر
پسران را همه بدخواه پدر می بینم

هیچ رحمی نه برادر به برادر دارد
هیچ شفقت نه پدر را به پسر می بینم

پند حافظ بشنو خواجه برو نیکی کن
که من این پند به از در و گهر می بینم

من هم رفتم نشستم و مشغول تصحیح مراسلات کتاب پنجاه شدیم - غلیان خواستم پیشخدمت آورد تو دیدم چشمهایش پر از خنده است هر چه میخواهد خود داری بکند نمیتواند فوراً قلیان را داد و عوض اینکه برود پائین اطاق بایستد تند رفت بیرون و پقی خندید صدای خنده اش آمد تو- صدایش کردم آمد تو گفتم " راست بگو چرا میخندی؟ و الا کتک میخوری "

گفت " آقا! امام صاحب را صدا بزنید به پرسید تفصیل را عرض میکند "

آقای آفتاب احمد حرف مرا با پیشخدمت شنید امام صاحب را صدا زده آمد.

آفتاب احمد " پسره چه خبر است؟ چرا آدمها می خندند "

امام صاحب " آقا با سبزي فروش دعوا مان شد "

آقای آفتاب احمد - " دعوا کردن که خنده ندارد "

پیش خدمت گفت " آقا! امام صاحب خیلی میل به فلفل دارد صبح از ما پرسید فلفل هندی در بازار هست؟ "

گفتیم " فلفل هندي قرمز که نیست ولی سبز هست برای اینکه مردم

میخرند ترشی میاندازند سبزی فروشها میاورند "
پرسید " سیری چند است "
گفتیم " یک سیر که قیمتی ندارده سیرش سه شاهی است
گویا او میرحیدرآباد فهمید که بیش ازده سیرما است وما هم نفهمیدیم
که میخواهد برود بخرد والاخود مان برایش میخریدیم حالا ناظر
میگوید سبزی فروش میخواست امام صاحب را بزند ناظر نگذاشت
امام صاحب به سبزی فروش گفته بوده ایمان حرام زاده "
گفتم " چرا فحش داد "
پیشخدمت گفت " به سبزی فروش گفته بود این یک شاهی
را بگیر سه سیرو کسری فلفل سبز بده سبزی فروش هم به حساب سیر
ایران کشید وداد امام صاحب گمان کرد سبزی فروش کم داد به
او گفت بے ایمان هستی خیلی کم دادی او هم خیلی بدش آمد یك
فحش به امام صاحب داد او قات او تلخ شد به سبزی فروش گفت
حرام زاده واگر ناظر نرسیده بود امام صاحب خیلی کتك میخورد "
به پیش خدمت گفتم " پسره لدنگ خرمن بشما آدمها نگفتم؟
نگذارید به امام صاحب بد بگذرد هرچه میخواهد برایش ببرید - چرا
فلفل برایش کم میبرید؟ "
گفت " آقا! بسرمبارک شما ما تقصیرنداریم هرروزبه او میگوئیم
هرچه میخواهی بگو خجالت نکش هرروزبرایش با غذا فلفل کوبیده میبردیم
خودش خجالت کشید بما نگفت فلفل هندی میخواهم تقصیرما چه چیزاست؟ "
گفتم " این دفعه بخشش اگریک دفعهٔ دیگر همچوخریت دیدم
ندیدم "
بعد از آن از آقای آفتاب احمد پرسیدم " بے ایمان در
فارسی هند چه معنی دارد؟ "
گفت " بمعنی خاین استعمال میشود وایمان دار شخص امین
را میگویند "
گفتم " در فارسی ایمان بمعنی دین است و بے ایمان بمعنی

بے د ین - بد ترین فحش به ایرانیا ن بے د ین یا بے ایما ن گفتن است
از همین جهت بود که اوقات سبزي فروش خیلی تلخ شد اگر امام صاحب
به آ و میگفت کم داد ی یا خیانت کرد ی این قدر متغیر نمیشد "
بعد پرسید م " حرامزاده در چه موقعی استعمال میشود "
گفت " حرامزاده معنی بسیار بدی ندارد - عموماً اربابها
به نوکر به این لفظ فحش مید هند - عوام هم بهمد یگر به این لفظ فحش
مید هند "
گفتم " در ایرا ن نمیشود به کسی حرامزاده گفت از جمله فحشهای
خیلی بد ایران این لفظ است - اگر شخص غیوری این لفظ را بشنود ممکن
است گوینده را بکشد و یا جان خودش را تلف بکند "
بعد به امام صاحب گفتم " فرزند ! هر وقت برای خرید میروی
یکی از آدمها را همراه ببرو اگر اتفاقاً کسی به تو بد بگوید بیا به آدمهای
من خبر بده پدرش را درمیاورند - مبادا همچو بشود که خدای نخواسته
کتک بزنند "
بعد به علی رضا بیگ پیشخدمت گفتم " بروبه سبزي فروش بگو
خوب حق نمك ده ساله ما را بجا آوردی - میخواستی مهمان مرا کتک
بزنی - تقصیر ما است که ده سال است از دکان تو سبزی میخریم -
گیرم امام صاحب مهمان من نبود غریب که بود - مهمان ایران که بود
این طور مهمان نوازي میکنند ؟ صریحا به آ و بگو اگرد یگر از این فضولیها
کردی پدرت را میسوزانم - بگو اگرد یگرچنین اتفاقی افتاد و از آدمهاي
ما کسی بتو فحش بد هد آو را بیار پیش من اگر باید تنبیهش کرد خودم
میکنم - امام صاحب بیچاره زبان نمید انست حرفی از دهانش د رآمد
د یگرکتک زدن یعنی چه - اگر بنا باشد هر سبزی فروش و بقال و
شغال کتک بزند پس نظمیه چه کاره است بنده چه کاره ام ناظر را صدا کن "
پیشخدمت ناظر را صدا کرد آمد - گفتم " ناظر ! آفرین
بارك الله امروز خدمت کردی مستحق خلعت هستی - بچها بگوئید
از اندرون یك مرد ای بیاورند "

یک سرداری از اندرون آوردند گفتم انداختند روی دوش ناظر و گفتم " ناظر! امروز روی مرا پیش مهمان سفید کردی خلعت دادم - اگر خدای نخواسته تو آنجا بودی و امام صاحب کتک میخوردی زیر چوب لهت میگردم - حالا همه بروید پی کارتان "

همه رفتند و مهمان الفاظ حرامزاده و بی ایمان را نوشت و دو سه تا کاغذ هم تصحیح کردیم و بعد مهمان گفت " شبها وقتیکه شما تشریف میبرید اندرون من تا دو ساعت دیگر می نشینم و دو رکتاب سیاحتنامهٔ ایران خودم و آقعات مهمه هر روز را مینویسم هنوز خیلی چیزها در طهران هست که ندیدهم - اگر میل دارید امروز بروید و زمان رتخانها را سیاحت بکنیم "

گفتم " بسیار خوب ولی خوب است اول اجمالی از وضع سلطنت ایران برای جنابعالی عرض بکنم تا قبل از دیدن وزارتخانها از حالت آنها مطلع بشوید " گفت " من تاریخ ایران را خوانده ام و در این سفر هم اجمالی از حالت آن بدست آورده ام ولی یقین دارم از بیانات جنابعالی هم فواید کلیه خواهم برد "

در اثنای گفتگوی ما چند نفر از دوستانیکه روز سیزده بسر چشمهٔ علی و شاه عبدالعظیم ملاقات شدند برای دیدن دوست هندی من آمدند و مشغول گفتگوی با او شدند - یکی از ایشان که حاجی شیخ احمد نام داشت گفت " من در سفر مکه از راه مصر به بمبئی رفته از آنجا با ما شبی تا لاهور رفتم - بسیاری از علما و بزرگان هند را دیدم - همه فارسی میدانند ولی تلفظ ایشان قدری خشن است مثلاً کاف را مثل ما شدید تلفظ نمیکنند قدری شبیه به گاف ادامی سازند - و مد (accent) را که ما به جزء (Syllable) اول کلمه میدهیم در هند همیشه به جزء آخر میدهند - مثلاً در لفظ - رفتم :- ما مد را به رف و ایشان به تم میدهند - و اگر کلمهٔ یک جزء دارد ما مد را به حرف اول میدهیم و ایشان به حرف آخر مثلاً در لفظ - وقت - ما مد را به

واو وایشان به تاء میدهند دیگر اینکه ما نون آخر کلمه را ظاهر میکنیم
و هندیان اغلب نونهای آخر را غنه میکنند مثلاً ما میگوئیم جان و ایشان
میگویند جا همچنین لفظ خان را خا میگویند - نمیدانم سبب فرق میان
فارسی ما و شما چیست "

آقای آفتاب احمد گفت " هندیان هنوز ملتفت فرق میان
تلفظ فارسی ایران و هند نشده اند - ولی تازگی یك مدرس ایرانے
حیدرآباد ما فارسی را با ارد و مقابله کرده قواعدی برای تلفظ
فارسی جدید ایران پیدا نموده خدمت بزرگی به تلامذه فارسی
هند کرده است - من قبل از سفر ایران آن قواعد را حفظ کرده بودم
یکی همان تلفظ کاف است که فرمودید -

دوم - مسئلهٔ نون آخر کلمه است که بیان کردید -

سوم - در زبان ارد و فتحه نیست - عوض فتحه اعرابے تلفظ
میکنند که نه ضمه است نه فتحه و نه کسره مثلاً اگر تلفظ اردوي لفظ - من -
را در حروف انگلیسی بنویسیم (mun) میشود و تلفظ فارسیش (man)
میگردد - تلفظ اردوی - کم - (kum) و تلفظ فارسیش (kam) میشود
تلفظ اردوی - رفتم - (ruftum) و تلفظ فارسی آن (raftam) است
و هکذا تمام حروفیکه فتحه دارند -

چهارم - واو و یاء که در فارسی ایران معروف خوانده
میشوند در فارسی هند مجهول تلفظ میگردند - مثلاً تلفظ ایران دیر-
(deer) است و در فارسی هند (der) و تلفظ - زور- (zoor) و در
فارسی هند (zor) است - اگرچه شعراي ایران بعضی از واو و یاء
را مجهول میدانند و با آنها واو و یاء معروف را قافیه نمی بندند
ولي در تکلم ایران واو و یا عموماً معروفند -

پنجم - در هند الف را مثل فتحه مد دار تلفظ میکنند نتیجه این
میشود که در تلفظ الف دهن خیلی باز میشود و در تلفظ ایران دهن
کم باز میشود - مثلاً اگر تلفظ ایران لفظ - جان - را در حروف انگلیسی
بیاوریم (jon) میشود و در تلفظ هند (jan) میگردد -

ششم - هر کلمه که در فارسی ساکن الوسط است در اردو متحرک الوسط میشود مثل - وقت - که تلفظ فارسیش (vakt) و تلفظ هندش (wuckut) میشود - وبالعکس هر کلمه که در فارسی متحرک الوسط است در هند ساکن الوسط میشود مثل لفظ - تلف - که تلفظ ایرانی آن (talaf) و تلفظ هندیش (talf) است و مثل لفظ - وسط - که در ایران (vasat) و در هند (wast) است -

هفتم - در تلفظ فارسی واو - مثل حرف (v.) انگلیسی از دندانهای بالا و لب زیرین ادا میشود و در هندی مثل حرف (w.) انگلیسی از دو لب ادا میشود -

هشتم - در فارسی ایران بائیکه جزء کلمه نیست مکسور است و در فارسی هند مفتوح مثلاً لفظ - بجا - را ایرانیان (beja) و هندیان (baja) گویند - بچشم - را در ایران (bechashm) و در هند (bachashm) گویند - اگر بعد از باء ضمه باشد در ایران آن را مضموم هم خوانند تلفظ - بگو - (bogoo) و تلفظ - بخور - (bokhor) است ولی در هند عموماً باء را مفتوح خوانند -

نهم - هر کلمه که آخرش هاء مخفی دارد اهل زبان ما قبل آخرش را مکسور خوانند و در هند مفتوح مثلاً - گفته - در ایران (gofte) و در هند (gofta) خوانده میشود و - رفته - در ایران (rafte) و در هند (rufta) تلفظ میگردد -

دهم - همان مسئلهٔ مد است که فرمودید "

مهمانان تا قریب یکساعت و نیم صحبت داشتند و گفتند " دیگر باید درد سر را کم کرد " بنده گفتم " خدمت شما باعث مسرت است هیچ درد سر نیست " بعضی از ایشان ما را برای شام و نهار وعده گرفتند ولی عذر آوردیم که زمان حرکت نزدیک است و کار هم زیاد است ولی بازدید خواهیم کرد - گفتند آقا (اشاره به آفتاب احمد) را نگاه بدارید نگذارید به این زودی تشریف ببرند " گفتم " اگر خود هم سفری نبودم هر طور بود آقا را

نگاه میداشتم نمیگذاشتم به این زودی بروند - حال هم کسی نمی
داند مقدر چیست شاید ماندنے شدیم آن وقت آقا مجال خواهند
داشت که طهران را درست سیاحت بکنند " مهمانها تشریف بردند
نیم ساعت دیگر صحبت کردیم و نهار خوردیم من رفتم اندرون مهمان
هم استراحت کردند -

(باب دوازدهم)

بعد از ظهر آن روز دراندرون کار پیدا کردم ممکن نبود
بیرون بیایم برای مهمان عذر خواهی پیغام فرستادم وگفتم اگر میل
دارند با یکی از آدمها سوار شده بعضی از باغات شهر را سیاحت
کنند ساعت سه به غروب چای خوردند و سوار شدند بعد از مغرب
برگشتند من هم عصری پیاده تا خیابان الماسیه رفتم و برگشتم یک
ساعت از شب رفته بهم رسیدیم دیدم دارد دیوان حکیم سنائی را
مطالعه میکند اشعار ذیل را که در باب تجرید است برای بنده
خواند -

بسکه شنیدی صفت روم و چین
خیز و بیا ملک سنائی به بین

تا همه دل بینی بے حرص و بخل
تا همه جان یابے بے کبر و کین

پای نه و چرخ بزیر قدم
دست نه و ملک بزیر نگین

زر نه و کان ملکی زیر دست
خر نه و اسب فلکی زیر زین

رسته ز ترکیب زمان و مکان
جسته ز ترتیب شهور و سنین

بوده چو یوسف به چه و رفته باز
تا فلک از جذ به حبل المتین

زیر قدم کرده ز افلیم شک
تا به نهانخانه عین الیقین

کرده قناعت همه گنج سپهر
در صدف گوهر روحش دفین

کرده براعت همه ترکیب عقل
در تتق نکته نظمش رهین

با نفسش سحرنمایان هند
در هوسش چهره کشایان چین

روح امین داده بدستش از آنک
داده بمریم زره آستین

حکمت و خورسندی دینش بس است
تا چکند ملک و مکان و مکین

گاه ولی گوید هست او چنان
گاه عدو گوید هست او چنین

او زهمه فارغ و آزاد و خوش
چون گل و چون سوسن و چون یاسمین

خشم براعداش نبوداست هیچ
چشم برابروش ندیداست چین

بعد فرمودند "انشاء الله فردا صبح به سیاحت وزراتخانها میرویم امشب از وضع سلطنت حالیه ایران صحبت بداریم" گفتم "سلطنت قاجاریه در ایران این طور بود که امور هیچ اداره قانون مکتوبی نداشت و تکلیف هیچ کارکن دولتی معین نبود. هیئت حکومت دولت عبارت بود از شاه وصدراعظم وحکام ولایات وصاحب منصبان نظام و هرکس رئیس یک اداره یا حاکم جائی میشد عقلش قانون ملکی بود - هرکاریکه رضای پادشاه در آن بود ومردم هم زیربار میرفتند میکرد وهمینکه آن رئیس معزول میشد ورئیس دیگر منصوب ترتیبات او هم بهم میخورد. ازاین جهت کاریک اداره یا حکومت دایم درتغییر وتبدیل بود - مکرر دیده شد دریکسال در شهری عدل انوشیروانی جاری بوده است و در سال دیگر ظلم حجاجی - اگرحاکم عادل بود عدل جاری میشد والا ظلم شایع

میگشت - سلاطین ما نصایح حکیم سیاسی دان سعدی علیه الرحمة را فراموش کردند که میفرماید

خبر داری از خسروان عجم
که کردند بر زیردستان ستم
نه آن شوکت و پادشائی بماند
نه آن ظلم بر روستائی بماند
خطا بین که بردست ظالم برفت
جهان ماند و او با مظالم برفت
خنک روز محشر تن دادگر
که در سایه عرش دارد مقر
بقومیکه نیکی پسندد خدای
دهد خسرو عادل و نیک رای
چو خواهد که ویران شود عالمی
کند ملک در پنجه ظالمی
سگالند از نیک مردان حذر
که خشم خدا یست بیدادگر
حرامست بر پادشه خواب خوش
چو باشد ضعیف از قوی بارکش
میازار عامی به یک خردله
که سلطان شبانست و عامی گله
چو پرخاش بینند و بیداد ازاو
شبان نیست گرگ است فریاد ازاو
بد انجام رفت و بد اندیشه کرد
که با زیردستان جفا پیشه کرد
نخواهی که نفرین کنند از پست
نکوباش تا بد نگوید کست

باری مردم از ظلم حکام عاجز شدند ودور علما را گرفتند وخیلی اظهار ارادت وخلوص بایشان نمودند تا بوسیله آن علما ظلم سلطنت را قدری کم بکنند - ایشان هم که اقبال مردم را به خودشان دیدند زدعاهائے کردند که در شریعت اسلام برای ایشان مقرر نشده

از آن جمله خواندن علم فقه را سبب وصول به حق و کشف و کرامات جلوه دادند وگفتند عالم ولی مردم است و مردم نمیتوانند آب بدون فتوا دادن علما بخورند کم کم نفوذ علما زیاد شد و خانه ایشان پناهی شد برای دفع ظلم دولتیان و ایشان مجبور بودند احکام علما را مجری بدارند - اگرچه بسیاری از علما هم مردم را میچاپیدند و سرظلمهاي خود شان کلاه شرعی میگذاشتند ولی چون خرج ایشان کم بود در ظلم افراط نمیکردند -

کم کم بواسطه ظلم اعضاء سلطنت خرج دولت بیش از دخل شد علاجش را این طور گردند که لشکر را کم کنند - قوت دولت کم شد و مردم توانستند پادشاه را مجبور به تغییر وضع سلطنت و تشکیل سلطنت مشروطه که عدل صرف است نمایند - اعضاء سلطنت ظاهراً قبول مشروطه نمودند ولی باطنا مخالف بودند - جمعی از علماء هم فهمیدند که مشروطه نفوذ سیاسی ایشان را کم خواهد نمود با دولتیان همدست شدند نمیگذارند اصلاحات مشروطه پیشرفت بکند از این جهت است که شش سال است مشروطه دائر شده و هنوز خرابیهاي سلاطین سابق قاجاریه را اصلاح نکرده "

آقاي آفتاب احمد گفت " اگر رجوع به تواریخ ملل دنیا بکنیم می بینیم که اصلاحات مشروطه تدریجی است - در ابتدای آن مردم دو حزب میشوند و حزب مخالف همیشه رشتهای حزب موافق را پنبه میکند تا سالها میگذرد مردم عادی به مشروطه میشوند و همه متحد شده اصلاحات میکنند - شش سال چیزي نیست تا ده سال هم اگر ایرانیان نتوانند اصلاحات بکنند دیر نمیشود آخرخواهند کرد "

گفتم " صحیح است - ولی حال ایران را با حال ملل دیگر که در قدیم مشروطه یافتند قیاس نمیشود کرد - آن ملل دشمن خارجی نداشتند ودشمنی داخلی ایشان کم کم مبدل به دوستی شد اما ایران از اشتباهات سلاطین قاجاریه در سیاست و تعلقات بین

المللی طوری واقع شده که باید خیلی زود اصلاحات بکند والا دوچار اشکالات سخت خواهد شد - حالا که سلطنت ما خیلی فضول پیدا کرده است خدا رحم بکند "

آفتاب احمد " خدا با مسلمانان است نمیگذارد ما ذلیل بشویم "

جواب دادم " خدا نمیخواهد ما ذلیل بشویم ولی ما خودمان داریم خودمان را ذلیل میکنیم ان الله لا یغیر ما بقوم حتي یغیروا ما بانفسهم "

مهمان گفت " حالا بفرمائید مشروطه ایران چه وضع است مثل مشروطه انگلیس است یا طور دیگر "

گفتم " عین مشروطه انگلیس که نمیتواند در ایران جاری بشود زیرا مذهب و رسوم و عادات ما غیر از مال انگلیسها است مشروطه ایران را از اروپا گرفتند ولي تغییر داده موافق مزاج ایرانش ساختند - فعلا مشروطه ما این است که سلطنت عبارت از دو قوه است (۱) مقننه (۲) مجریه - مجلس شورای ملی و مجلس سنا قوة مقننه است و شاه و وزراء قوة مجریه هستند - هشت وزارتخانه داریم

(۱) وزارت مالیه (۲) وزارت عدلیه (۳) وزارت داخله (۴) وزارت جنگ (۵) وزرت امورخارجه (۶) وزارت معارف (۷) وزارت فوائد عامه (۸) وزارت پست و تلگراف -

کابینه وزراء عبارت از رئیس الوزراء و هشت وزیر است "

مهمان پرسید " حکام و ولایات را چه وزیری معین میکند ؟ "

گفتم " هر حصه از ملک که در آن حاکمی میرود اگر دارای چند شهر است آن را ایالت میگویند واگر یک شهر دارد آن را ولایت میگویند و حکام ایالات و ولایات را وزیر داخله معین میکند "

باری از این قبیل سؤال و جواب میان من و مهمانم خیلی واقع شد تا ساعت چهار شام آوردند خوردیم و بنده خداحافظی کرده رفتم اندرون -

(باب سیزدهم)

صبح در اندرون کار داشتم چای را همانجا خوردم - چهار ساعت بظهر مانده آمده بیرون اسبها زین کرده حاضر بودند با مهمانم سوار شده اول رفتیم وزارت داخله - خود وزیر داخله - آن روز نیامده بود مهمانم را به معاون وزارت داخله معرفی نمودم - ادارات متعدده آن وزارت را نشان مهمانم دادم قریب یک ساعت و نیم طول کشید بعد رفتیم وزارت عدلیه - دبیرالملک وزیر عدلیه موجود بود اما از بس جمعیت سرش بود که مناسب ندیدم برویم آورا ملاقات بکنیم همان ادارات وزارت را مفصل دیدیم اما پسند مهمانم نبود - میگفت " خیلی از اینها که در محکمهای عدلیه نشسته اند از علم قانون بے خبر بنظر میایند "

گفتم " صحیح است لیکن چون ابتدای کار است بهتر از این امکان ندارد " چون قریب ظهر بود برگشتیم خانه نهار خوردیم دوباره سوار شده رفتیم وزارتخانهای دیگر را هم دیدیم - در وزارت جنگ خود شاهزاده فرمانفرما وزیر جنگ بود مهمانم را با یشان معرفی نمودم - خیلی خوشحال شد و با ایشان قدری صحبت کرد - بمن گفت " خوب است آقا (اشاره به مهمان) را بیاورید خانه تا مفصل صحبت بداریم "

گفتم " ما هردو همین نزدیکیها اراده سفر داریم - اگر نرفتیم یقیناً خدمت حضرت والا شرفیاب میشویم - "

سه بغروب برگشتیم خانه چای خوردیم و من رفتم اندرون خیال کردم به کتاب یادداشتم رجوع بکنم به بینم از روز ملاقات با مهمانم تا آن روز چه قدر الفاظ یادداشت کردم دیدم ما شاء الله ... ی شده است - در دلم گفتم " اگر اتفاقاً گذارم به هند بیفتد اردو خیلی زود یاد خواهم گرفت اما دیدم یادداشت من نقص ... زیرا من الفاظ فارسی هند (یا اُردو) را نوشتم و مقابل هرلفظ

آن لفظی را نوشتم که در فارسي ایران مستعمل است ولی نمیدانستم در آرد وجای آن لفظ فارسی ایرانی چه استعمال میکنند از این جهت شب که برگشتم بیروني مطلب را به مهمان عرض کردم او هم فهمید که یاد داشتش همین نقص را دارد لهذا هردو رفتیم در اطاق تحریر از جعبه میز کاغذ بیرون آوردیم جدول ترتیب داده بمشورت همدیگر الفاظی را که میخواستیم پیدا کرده نوشتیم - درج ذیل است

الفاظ فارسی هند	معادل در فارسی ایران	الفاظ فارسی ایران	معادل اردو
ماما	کلفت	ماما	دائی
دائی	ماما	دائی	ماموں
غصه	غضب - تغیر	غصه	غم
ایمان	امانت - دین	ایمان	مذہب
سلوک	احسان	سلوک	رفتار
سرکار	دولت	سرکار	صاحب - مالك
مهتر	کناس	مهتر	سئیس
شادی	عروسی	شادي	خوشي
غریب	فقیر	غریب	مسافر
امیر	متمول	امیر	سردار
انتقال	مرحوم شدن	انتقال	ایك جگه سے دوسری جگه جانا
برابر	درست	برابر	مقابل
لفافه	پاکت	لفافه	جو چیز ایک بسته پر لپٹا جاتا ہے
کرور	ده ملیون	کرور	پانچ لاکھ
ہوا	باد	ہوا	وه ہوا جو نہیں چلتی
بریانی	پلو	بریانی	قیمه
زر	پول	زر	سونا
خراب	ضایع - بد	خراب	منہدم
حجام	دلاک	حجام	سینگی لگا نیوالا
فصل	زراعت	فصل	موسم
غلیظ	کثیف	غلیظ	گاڑھا

الفاظ فارسی ہند	معادل در فارسی ایران	الفاظ فارسی ایران	معادل اُردو
افسر	صاحب منصب - رئیس	افسر	تاج
مرغ	خروس	مرغ	مرغی - پرند
تواضع	مہمان نوازی	تواضع	کسیکے لئے کھڑا ہونا
معمار	بنا	معمار	میستری
پنجرہ	قفس	پنجرہ	جھروکے والے دروازہ یا کھڑکی
عزیز	خویش	عزیز	پیارا
گلاب	گل	گلاب	عرق گلاب
نذر	پیشکشی	نذر	منت
ناشتا	نہار غلیان	ناشتا	بھوکا
مذاق	شوخی	مذاق	قوت ذائقہ
نقصان	ضرر	نقصان	عیب
برف	یخ	برف	پالا
دروازہ	در	دروازہ	شہر کا دروازہ
دالان	ایوان	دالان	پٹا ہوا راستہ
تکلیف	زحمت	تکلیف	فرض
شیر	ببر	شیر	ببر
کرسی	صندلی	کرسی	تخت یا چوکی
تماشا	بازی	تماشا	دیکھنا
تعریف	معرفی	تعریف	توصیف
کلہ	رخسار	کلہ	سر
رقم	مبلغ	رقم	حروف یا اعداد
ناخوش	دلتنگ	ناخوش	بیمار
حقہ	غلیان	حقہ	دبا
پیالہ	فنجان	پیالہ	کٹوری
سیاہی	مرکب	سیاہی	رنگ سیاہ
روشنائی	مرکب	روشنائی	روشنی
اشتہار	اعلان	اشتہار	شہرت
باشندہ	ساکن	•	•
رسالہ	مجلہ	رسالہ	چھوٹی کتاب
دستخط	امضاء	دستخط	بادشاہ یا بڑے حاکم کی لکھی ہوی چیز

الفاظ فارسي ہند	معادل در فارسی ایران	الفاظ فارسی ایران	معادل اُردو
مضبوط	محکم	مضبوط	مرتب
لاش	نعش	لاش	ایک مردہ جانور
روزگار	روزی	روزگار	دنیا

ساعت چہار گفتم شام بیاورند رفتیم در اطاق غذا شام خوردیم و برگشتیم در ارسی نشستیم قدری صحبت داشتیم ساعت پنج خدا حافظی کرده رفتم اندرون -

(باب چہاردهم)

صبح آمدم بیرون و به مہمان گفتم " امروز هفده هم حمل است باید مال برای شیراز دید ایام بہار است ہوا نه گرم است و نه سرد اگر سواره برویم بہتر از کجاوه است " بعد از مشورت قرار ہمین شد که من و مہمان سوار اسبہای بنده بشویم و برای آبداری و مفرش مال چاروادار کرایه بکنیم - چون ایام بہار بود و راه جنوب ہم امن میدانستم ہر روز قافله در حرکت است لہذا خودم نرفتم گاروانسرا همان نوکر را فرستادم رفت و پنج قاطر ازجلودار کرایه کرد از قرار قاطری دو ازده تومان بیعانه داد ویک جفت جوال ہم از چاروادار گرفت - بعد از مراجعت نوکرمن رفتم اندرون اسبابہای سفر را ملاحظه کردم - دیگبر و قبل منقل وہزار پیشه و سماور سفری و تنگہای برنجی چرم گرفته وسایرلوازم همه را دریک اطاق گذاشته بودند دیدم ودلم برای سفرکنده شد - ظہرکه آمدم بیرونے به مہمان گفتم " امروزعصری میرویم بازار بعضی چیزہا ئیکه برای راه شما یامن لازم داریم میخریم " بکلی عازم سفربودیم ولے بے خیال که - اگر موافق تدبیرمن شود تقدیر - سرنہار و بعد از آن برای چیزہا ئیکه باید ازبازار بخریم مشورت میکردیم - بعد بنده رفتم اندرون به پرسم از بازار چه باید خرید و مہمان ہم قدرے درازکشید - دو ساعت از ظہرگذشته صدای شلیکہای پیاپے تفنگ را شنیدم آمدم توی حیاط بیرونے مہمان ہم آنجا بود دیدم صدای توپ ہم مزید شد مثل اینکه

جنگ سختی دریک گوشه شهرجاری باشد ناگاه صدای ترکیدن یک نارنجک آمد خانهٔ ما را به لرزه درآورد من دست پاچه شدم که چه قیامتی برپا شده آدمها را صدا کردم بفرستم بیرون خبری بیاورند ناگاه دیدم یکی ازآدمها که بیرون بود نفس زنان آمد. گفت " آقا! بفرمائید درخانه را ببندند و تفنگها را بدهید ما برویم پشت بام را سنگرکرده بنشینیم شاید به این محله هم حمله بیاورند "

گفتم " مگر چه خبر شده است "

گفت " حزب اعتدالی و مجاهدین آنها در پارک امین السلطان منزل سردار ملی جمع شدند دولت دارد با ایشان می جنگد "

مهمان من از شنیدن بیان نوکرخیلی ترسید و رو بمن کرده گفت " آقا! چه باید کرد "

گفتم " نترسید درطهران بلکه در شهرا پیران از این قبیل اتفاق خیلی میافتد بما کسی کار ندارد ـ خانه ما هم قلعه ایست لشکر سلم و تورهم نمیتوانند داخل خانه ما بشود تفنگ و ششلول که چند تا داریم سه هزار فشنگ هم داریم آب و آذوقه هم درخانه داریم "

از این بیان اطمینان برای مهمان پیدا شد و برگشت طرف اطاق خودش که ششلولش را برداردبیاورد گفتم " زحمت نکشید نوکرها کشیک میکشند تا خبرتفصیلی برسد "

بعد گفتم دو تا صندلی آوردند گذاشتند توحیاط مهمان و من نشستیم پرسید اعتدالی و انقلابی چیست ـ گفتم " بعد ازآنکه محمد علی شاه مخلوع مجلس شورای ملی را خراب کرد جمعی ازمشروطه خواهان را قتل و حبس و تبعید کرد ـ میدانید که لشکرملی اصفهان وگیلان بریاست سردار اسعد بختیاری و سپهدار مازندرانی طهران را فتح کردند محمد علی شاه پناه به سفارت روس برد و از ایران تبعید شد ـ پسرش را شاه کردند و مجلس شورای ملی را تجدید نمودند ـ جمعی ازمشروطه خواهان و بسیاری از دستبندینی خود را مشروطه خواه جلوه دادند حزبی تشکیل دادند آن را اعتدالی نامیدند و طرف مقابل خود یعنی مشروطه خواهان غالی را انقلا-

نام دادند ـ چند ماه که نزاع لفظی داشتند اعتدالیها میگفتند
انقلابیها بی دین هستند و ایشان هم میگفتند اعتدالیها مستبد ند ـ
جمعیت اعتدالیها در مجلس زیاد بود کم کم ستارخان سردار ملی
و باقرخان سالار ملی و آقا سید عبدالله مجتهد را با خود شان متحد
کردند و از حجة الاسلام ملا محمد کاظم خراسانی ساکن نجف اشرف
هم یک تلگراف برضد انقلابیها به مجلس مخابره کردند ـ انقلابیها
از هر راهی عاجز شدند آدم فرستادند آقا سید عبدالله را کشتند
اصناف طهران مسجد مروی را مرکز قرار داده بلوا کردند و قتله آقا
سید عبدالله را از دولت خواستند ـ کابینه حال طرفدار انقلابیها
است گوش بحرف اصناف نداد اعتدالیها هم دست در آورده
تولید و نفوذ زیاده رهای انقلابیها را در راه گشتند بعد در خانه
ستارخان با اسلحه جمع شده جد از دولت بیرون کردن انقلابیها
از مجلس و بدست آوردن قتله آقا سید عبدالله را خواستند اداره
نظمیه حکم به متفرق شدن ایشان داد قبول نکردند دولت هم مشغول
جنگ با آنها شد ـ گمان نمیکنم اعتدالیها پیش ببرند "

باری تا دو سه ساعت جنگ جاری بود و بعد صدای توپ
و تفنگ تمام شد یکی از آدمها را فرستادم رفت تحقیق کرد و خبر
آورد اعتدالیها مغلوب شدند دولت دیوار پارک را خراب کرده و
جمعیت آنجا را متفرق ساخت و بسیاری را هم گرفتند ـ از طرفین
جمعی کشته شدند پای سردار ملی هم گلوله برداشت ـ مهمان گفت "
حالا سفر رفتن ما چه میشود "

خندیدم و گفتم " مگر تو بیابان گیر کرده اید ؟ اینجا منزل خود
تان است چند روز دیگر هم استراحت بفرمائید ـ هر وقت سفر امکان
پیدا کند میرویم ـ اگرچه جنگ امروز فرقی در حالت طهران نمایان کرد
ولی احتمال میرود راهها ناامن بشود ـ در هر صورت تا یک ماه دیگر
مصلحت نیست از طهران بیرون برویم " بعد این اشعار حکیم انوری

اگر معزول حال جهانیان نه قضا است
چرا مجاری احوال برخلاف رضا است

بلی قضا است بهر نیک و بد عنان کش خلق
بدان دلیل که تدبیرهای جمله خطا است

کسی ز چون و چرا دم نمیتواند زد
که نقشبند حوادث وراي چون و چرا ست

هزار نقش برآرد زمانه و نبود
یکی چنانکه در آئینهٔ تصور ما است

بعد در دلم گفتم لعنت بر زایچهٔ منجم باشی که میخواست
ما را به کشتن بدهد - حکایت نجوم انوری یادم آمد که خبرداده
بود در شب معینی بادهای سخت خواهد وزید وخیلی خرابی خواهد
خواهد کرد از قضا در آن شب هیچ باد نیامد و حتی چراغ بالای
منارهٔ مسجد هم خاموش نشد - شاعری او را این طور هجو کرده -

گفت انوری که از اثر بادهای سخت
ویران شود سراچه و کاخ سکندری

در روز حکم او نوزیده است هیچ باد
یا مرسل الریاح تو دانی و انوری

در این جلد بهمین اندازه اکتفاء میکنم - انشاءالله در جلد
سوم حالات توقف یک ماه دیگر طهران و مسافرت به اصفهان وشیراز
را خواهم نوشت اگر علمای هندوستان آن را به پسند ند - از نو به یک
اشارت از ما سر دویدن

سید محمد علی پروفیسر فارسی
نظام کالج

